



ردّ صوفیه



تالیف عالم جلیل القدر مرحوم ملا محمد طاهر شیرازی نجفی قمی معروف به

ملا محمد طاهر قمی رحمۃ اللہ علیہ متوفی ۱۰۹۸ هـ ق

فقیه، شیخ الإسلام، امام جمعه قم و استاد اجازه علامه مجلسی رحمۃ اللہ علیہ و شیخ حر عاملی رحمۃ اللہ علیہ

همراه با مقدمه‌ای در بررسی “منتقد رساله ملا محمد طاهر قمی چه کسی بود؟”

تحقیق و تصحیح:

رضا مختاری خویی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سرشناسه	طاهر قمی، ملامحمد، ۱۳۹۸ ق
عنوان	رد صوفیه
تکرار نام پدید آور	تألیف ملامحمد طاهر قمی؛ تحقیق و تصحیح: رضا مختاری خوبی
مشخصات نشر	مشهد: اعتقاد ما، ۱۳۹۷، ش - ۱۴۳۹ ه. ق.
مشخصات ظاهری	قیمت: ۱۵ هزار تومان
شابک	ISBN: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۶۲-۵-۵
وضعیت فهرست نویسی	نیا
یادداشت	کتابنامه
موضوع	تصوف - رده‌ها
موضوع	تصوف - عقاید
شناسنامه افزوده	مختاری خوبی، رضا؛ محقق
رده بندی کنگره	BP ۲۹۵/۲/ط۲/ع. ۱۳۹۷
رده بندی دیویی	۲۸۷/۸۶
شماره مدرک	۴۸۷۸۱۵۶

موضوع: تصوف - تاریخ

مشهد: چهارراه شهدا، بین بهجت ۲، نشر مجمع مجله کتاب، نشر اعتقاد ما

۰۹۳۵۲۲۲۴۶۲۹ ۰۵۱۳۲۲۲۵۶۱۰

@e.eteghadema

قم: چهارمردان، کوچه ۶، پلاک ۱۵۳، نشر امام حسین ع و عاشورا

۰۹۳۸۸۱۵۴۶۵۲ ۰۹۳۶۹۸۹۴۴۷۲

ketabashura@hotmail.com



■ نام کتاب: رد صوفیه

مؤلف: ملا محمد طاهر قمی

مصحح: رضا مختاری خوبی

نویت چاپ: چاپ اول - ۱۴۳۹ ه. ق.

■ ناشر: اعتقاد ما - با همکاری انتشارات مکتبه الصدیقه الشهیده

مرکز پخش و فروش: ۰۹۱۹۳۹۰۸۹۵۰

ارتباط با نویسنده: **mokhtarireza@ut.ac.ir**

قیمت: ۱۵ هزار تومان



مجموعه تحقيقات ادبياء نسخ

Ehya-e-nosakh Research Group

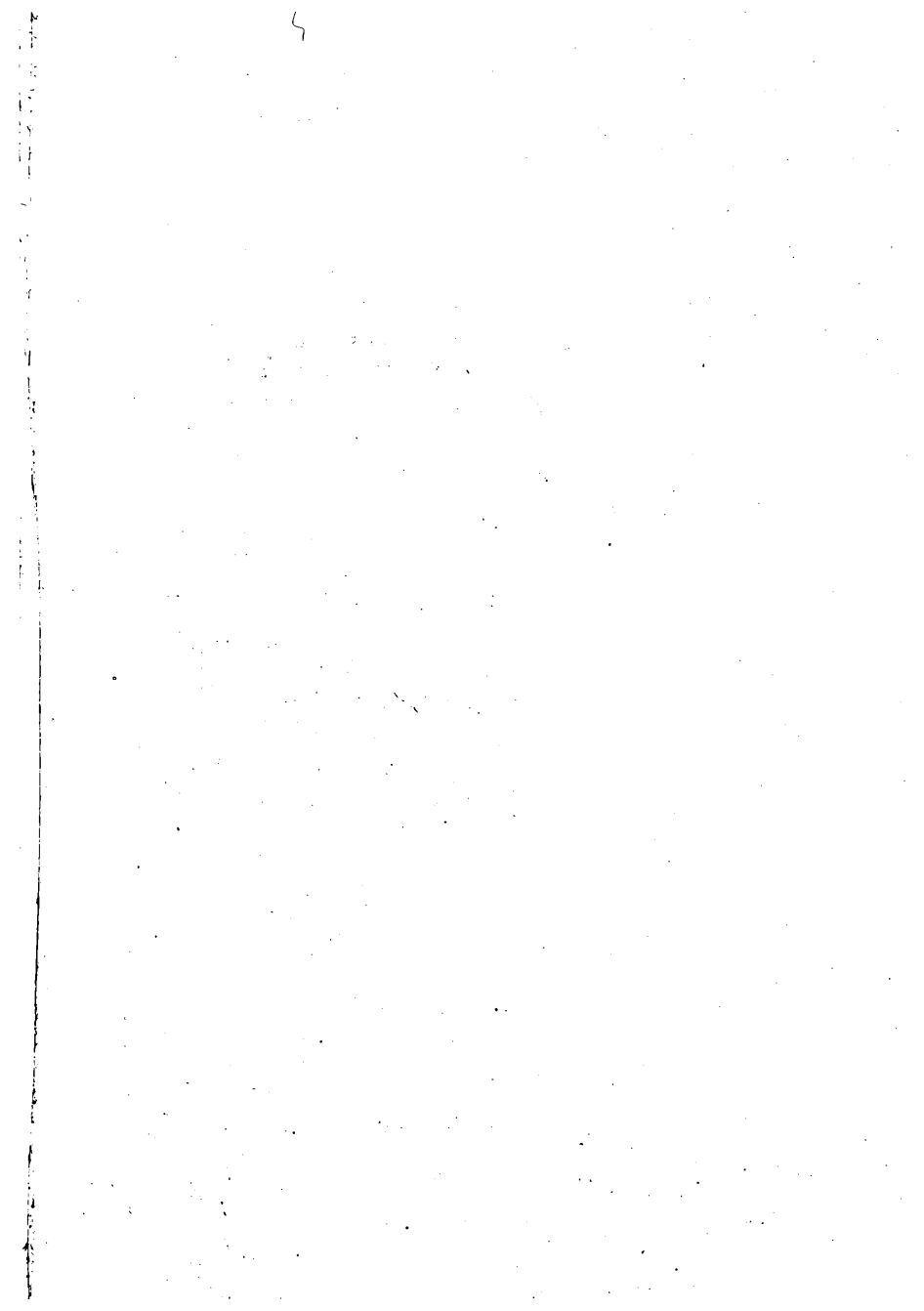
@ehya_nosakh

رد صوفیه

ملا محمد طاهر قمی رحمۃ اللہ علیہ

تحقیق و تصحیح:

رضا مختاری خوبی



[مقدمه استاد فاضل و متکلم معاصر، حسن میلانی]

هرگاه سخن از اختلاف فقها و متکلمین با فلاسفه و حکما و به تعبیر بهتر دین و فلسفه در میان می‌آید، مدافعین فلسفه بلافاصله دامنه سخن را به دفاع از عقل و برهان و اصالت داشتن و راهگشا بودن آن می‌کشانند. آیا واقعا سبب اختلاف مسائل این دو گروه همان ارزش دادن ایشان به عقل و برهان، و نفی ارزش آن از جانب مخالفان ایشان است؟! آیا واقعا متکلمین و فقها در معارف اعتقادی بر اساس برهان و عقل استدلال نمی‌کنند؟! و برای اثبات دعاوی خود که غالبا نقطه نقیض مطالب فلسفی می‌باشد روش غیر عقلی و غیر برهانی برگزیده‌اند؟! آیا متکلمین ما که خود غالبا از بزرگترین پیشروان روش عقلانی بوده‌اند مانند شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طوسی، ابو صلاح حلبی، خواجه نصیرالدین طوسی، علامه حلی و فاضل مقداد رحمهم الله و... در گزینش اعتقادات خود فقط متعبد به ظواهری ظنی و مشکوک بوده‌اند؟! آن هم مسائل مهمی مانند حدوث و قدم عالم، ذاتی بودن یا حدوث اراده خداوند متعال، جبر و اختیار در فعل انسان و خداوند، وحدت وجود و عینیت خدا با همه چیز یا فراتری او از هر شیء، و دیگر مسائلی از این قبیل که همیشه این دو گروه را در دو جبهه کاملاً مخالف قرار داده است.

اختلاف فقها و
متکلمین با
فلاسفه در معیار
بودن یا نبودن
عقل نیست،
بلکه بحث در این
است که
سخنن فلاسفه
خلاف عقل
است:

و مشکل اساسی‌ترین است که برخی درباره معارضه دین و فلسفه ادعا می‌کنند که بر اساس براهین و استدلالات عقلی نمی‌توان از معارف دینی دفاع کرد مگر این که قبل از هر چیز از فلسفه وام گرفت، و حال اینکه برای کسانی که در این وادی بی‌طرفانه گام نهاده و مختصر آشنایی با عقاید دانشمندان بزرگ شیعه و نقض‌های عقلی و برهانی آنان بر آرای فلسفی داشته باشند به خوبی آشکار است که ایشان با روشن‌ترین روش‌های برهانی، و محکم‌ترین استدلال‌های عقلی مطالب خود را بیان کرده، و برخلاف فلسفه که تنها بر پایه یک سری اصول موضوعه و قیاسات مع الفارق بنا شده و نام آن را برهان و دلیل گذاشته‌اند، از عقاید خود دفاع کرده‌اند. برای پی بردن به این مطلب کافی است تنها به نوشته‌های کلامی شیخ طوسی، شیخ مفید، سید مرتضی، خواجه نصیرالدین طوسی، علامه حلی، فاضل مقداد، و دیگر مرزداران حریم شریعت مراجعه شود.

اهل فلسفه ادعا می‌کنند بدون فلسفه نمی‌توان دین دفاع کرد.

مرحوم مجلسی می‌فرمایند:

«ما ذهب الیه الفلاسفة وأثبتوه بزعهم من جوهر مجرد قديم لا تعلق له بالمادة ذاتاً ولا فعلاً، والقول به كما ذكره مستلزم لإنكار كثير من ضروریات الدین من حدوث العالم وغيره مما لا یسع المقام ذكره. وبعض المتحلیين منهم للإسلام أثبتوا عقولاً حادثة وهي أيضاً علی ما أثبتوها مستلزمة لإنكار كثير من الاصول المقررة الاسلامیة مع أنه لا یظهر من الأخبار وجود مجرد سوی الله تعالى". بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۱.

اشکال علامه مجلسی به فلاسفه:

عقیده‌ای که فیلسوفان برآوردند که موجود مجرد قدیمی که - ذاتا و فعلا ربطی به ماده ندارد - به خیال خود اثبات کرده‌اند، مستلزم انکار بسیاری از ضروریات دین - مانند حدوث عالم و غیر آن که مقام گنجایش آن را ندارد - می‌باشد، و برخی از فیلسوفانی که خود را به اسلام می‌بندند وجود عقول حادثی را اثبات کرده‌اند که آن هم به گونه‌ای که ایشان آن را اثبات کرده‌اند مستلزم انکار بسیاری از اصول و مبانی دین اسلام است، و حال این که وجود موجود مجردی غیر از خداوند متعال از اخبار و روایات ظاهر نمی‌شود.^۱ در پاورقی بحار در رد فرمایش مرحوم مجلسی تَدُلُّ روحه آمده است:

"إِنَّهُمْ [الفلاسفة] تحققوا أولا ان الظواهر الدينية تتوقف في حجيتها علي البرهان الذي يقيمه العقل، والعقل في ركونه واطمئنانه الي المقدمات البرهانية لا يفرق بين مقدمة ومقدمة، فاذا قام برهان علي شيء اضطر العقل الي قبوله، وثانيا ان الظواهر الدينية متوقفة علي ظهور اللفظ وهو دليل ظني، والظن لا يقاوم العلم الحاصل بالبرهان لو قام علي شيء. واما الاخذ بالبراهين في اصول الدين ثم عزل العقل في ما ورد فيه آحاد الاخبار من المعارف العقلية فليس الا من قبيل ابطال المقدمة بالنتيجة التي تستتج منها، وهو صريح التناقض... واول ذلك ما في هذه المسألة فانه طعن فيها علي الحكماء في قولهم بالمجردات ثم اثبت جميع خواص التجرد علي انوار النبي والائمة عليهم السلام،... طباطبائي، محمد حسين، پاورقی بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۴.

[فلاسفه] چون دانسته‌اند که ظواهر دینی در حجیت خود متوقف است بر برهانی که عقل آن را اقامه کند، و عقل هم در تکیه کردن بر مقدمات برهانی فرقی بین مقدمات مختلفه نمی‌گذارد، پس چون بر چیزی برهان اقامه شد

اشکال
صاحب المیزان
به مرحوم
مجلسی:

عقل ناچار است که آن را بپذیرد و ثانیاً ظواهر دینی متوقف بر ظهور لفظ است، و آن هم تنها یک دلیل ظنی است و ظن و گمان در مقابل علم حاصل از برهان تاب مقاومت ندارد، چنگ زدن به برهان در اصول دین و سپس کنار گذاشتن عقل در معارف عقلیه‌ای که اخبار احاد در آن وارد شده است، از قبیل ابطال مقدمه به وسیله نتیجه‌ای است که از آن گرفته شده است و این تناقضی صریح است،... تناقض دیگر این که او عقیده فلاسفه در مورد مجردات را مورد طعن قرار داده است و سپس خودش تمامی خواص تجرد را برای انوار پیامبر ﷺ و امامان علیهم السلام ثابت دانسته است،...

ثانیها: الطريق الذي سلكه في فهم معاني الاخبار حيث اخذ الجميع في مرتبة واحدة من البيان وهي التي ينالها عامة الافهام وهي منزلة التي نزل فيها معظم الاخبار المجيبة لاسئلة اكثر السائلين عنهم عليهم السلام مع ان في الاخبار غررا تشير الي حقائق لا ينالها الا الافهام العالية والعقول الخالصة".

طباطبایی، محمد حسین، پاورقی بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۰.

تناقض دیگر این که راهی که او در این مسأله رفته است که همه اخبار را در درجه واحدی دانسته - درجه‌ای که عموم فهم‌ها به آن برسند که اکثر روایات هم در مقابل سوالات سوال کنندگان از ایشان علیهم السلام صادر شده است - و حال اینکه در روایات و اخبار غرری وجود دارد که جز فهم‌های بلند و عقول خالص بدان نمی‌رسد".

نقد و بررسی کلام صاحب المیزان، در اشکال به علامه مجلسی هیچ کدام از اشکالاتی که در این سخن برگفتار مرحوم مجلسی شده است درست نمی باشد بلکه خود این گفته از جهاتی مورد اشکال است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

[البته ما برخی از عباراتی را که شایسته مقام مرحوم مجلسی قدس الله نفسه نیست و از قلم ناقد مذکور صادر شده است و به آن بزرگوار نسبت داده شده است، برای حفظ احترام هر دو نفر حذف کردیم].
اشکال اول: مرحوم مجلسی تث ادعا می کنند که اعتقاد فیلسوف درباره عقل مجرد مخالفت با ضروریات و قواعد مقررہ اسلامیہ دارد نه با ظواهر دینی ظنی، و در این باره می فرمایند که:

«اعتقاد به جوهر مجرد قدیم که ذاتا و فعلا تعلقی به ماده نداشته باشد آن گونه که فلاسفه گفته اند مستلزم انکار کثیری از ضروریات دین مانند حدوث عالم و غیر آن می باشد که اینجا مقام بسط سخن در آن نیست».
بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۱.

اشکال دوم: مرحوم مجلسی برهانی بودن مدعای فلاسفه را قبول ندارند نه حجیت برهان در مقابل خبر واحد و ظنی را، لذا می فرمایند:
«ولیس لهم علی هذه الامور دلیل الا مموهات شبهات او خیالات غریبه زینوها بلطائف العبارات».

فلاسفه بر این مدعاها جز شبهاتی بی اساس و خیالاتی عجیب و غریب که آنها را با عبارات زیبا آراسته اند ندارند.

توضیح اینکه هم برهان و هم ضرورت شرع گواه بر این مطلب است که خداوند عزوجل ذاتی متعالی از وجود خلق و مبائن با همه آنها می باشد و ما سوای او همه مخلوقات و آفریده های او می باشند که به ایجاد او موجود شده و به از بین بردن او معدوم خواهند گشت، و هیچگونه ربط ذاتی بین خالق و مخلوق امکان ندارد، بلکه همه اشیاء، ذواتی مقداری و متجزی هستند، و خالق و آفریننده آنها متعالی از مقدار و اجزا، و برخلاف همه چیز است و به زمان و مکان نیز متصف نمی شود. بلکه زمان و مکان خود حادث و مخلوقی از مخلوقات اویند، ذات او علم و قدرت و حیات و فراتر از هرگونه تصور و ادراک و پندار است و به افکار و عقول و اوهام شناخته نمی گردد.

حضرت امام حسین (علیه السلام) می فرمایند:

«احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار». بحار الانوار، ج ۴،

ص ۳۰۱.

از عقول و اندیشه ها در نهان است همان گونه که از دیده ها در نهان می باشد.

اما از قدیم الایام فلاسفه در اطراف خود نظر کرده و قوانینی را که جاری و ساری در کائنات مخلوق و مقداری است استخراج نموده، و ذات متعالی خداوند را نیز در بند آن کشیده اند و به مقتضای "از کوزه همان برون تراود که در اوست"، - و نیز لزوم تشابه و همانندی طبیعی

موجودات در مراحل و زمان‌های مختلف وجودیشان و به تعبیر آنان لزوم سنخیت علت و معلول - حکم کرده‌اند که اول چیزی که از ذات خداوند می‌تراود و صادر می‌شود باید همانند و هم سنخ با او باشد و نیز هم زمان با او!

اینجاست که می‌بینیم براساس تفکرواندیشه فلسفی، به وضوح ذات خداوند، داخل در اجزاء و زمان و مکان می‌شود؛ و معنای خلقت و آفرینش از حقیقت خود بیرون رفته، و به تغییر و تبدل در ذات احدیت منجر می‌گردد، و در مرحله بعد عرفان پا به میدان گذاشته و همه مخلوقات و اشیا را وهم و خیال دانسته، و وجود حقیقی آنها را انکار کرده، وجود را منحصر به ذات خدا دانسته و ادعا می‌کند که وجود خداوند عین وجود همه اشیا است و جز تجلیات و صورت‌های گوناگون ذات خداوند، چیزی در جهان وجود ندارد، حال کار چگونه به اینجا کشید؟! با کدام برهان؟ و کدام استدلال؟!

چنان که می‌بینید یک مطلب حسی و تجربی از محدوده کائناتی که در قید زمان و مکان بوده و پیوسته در تغییر و تبدیلند، راه به ساحت جلال و عظمت آفریدگار یافت و وجود او را مسخر خود گرداند، و نتیجه کشانده شد به انکار خلق و یا به تعبیر بهتر، انکار موجودی و رای آنچه می‌بینیم یعنی انکار خدا! آن هم به نام حقیقت توحید و بالاترین مراتب معرفت!!

امام حسین علیه السلام می فرمایند:

«إنه من يصف ربه بالقياس لا يزال الدهر في الالتباس مائلًا عن المنهاج
ظاعنًا في الاعوجاج، ضالًا عن السبيل، قائلًا غير جميل». بحار الانوار،
ج ۳، ص ۲۷۹.

هر کس پروردگارش را با مقایسه بشناسد پیوسته در اشتباه و کج روی و
گمراهی بوده و گرفتار عقاید نادرست خواهد ماند.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«لا يليق بالذي هو خالق كل شيء إلا أن يكون مبائنًا لكل شيء، متعالياً
عن كل شيء، سبحانه وتعالى». بحار الانوار، ج ۳، ص ۱۴۸.
نمی سزد به آن که خالق همه چیز است مگر این که مبائن با همه چیز و
متعالی از هر شیء باشد، منزّه است و متعالی.

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«إن الله تعالى خلو من خلقه وخلق خلو منه وكل شيء وقع عليه اسم شيء
فهو مخلوق ما خلا الله عز وجل». بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۲۲.
همانا خداوند متعال خالی از خلق خود، و خلقتش خالی از اویند و هر چیز
که نام شیء بر آن توان نهاد مخلوق است مگر خداوند عزوجل.

حضرت رضا علیه السلام می فرمایند:

"إن كل صانع شيء فمن شيء صنع والله الخالق الطيف الجليل خلق
وصنع لا من شيء". التوحيد، ص ۶۳.

هر سازنده چیزی، آن را از چیز دیگر می سازد و خداوند خالق لطیف جلیل
آفریده و ساخته است نه از چیزی.

حضرت امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

"فكل ما في الخلق لا يوجد في خالقه". التوحيد، ص ۴۰.

هر چه در خلق باشد در خالق آن وجود نخواهد داشت.

اصولاً در تفسیر خلقت و تبیین وجود مخلوقات یا باید گفت که همه اشیا اجزای ذات خداوند، و یا این که باید آنها را نفس حقیقت ذات خداوند که پیوسته در معرض تغییر و تحول و دگرگونی است شمرد، و یا این که باید همه چیز را مخلوق و آفریده‌های خداوند که به ایجاد او موجود شده‌اند و به از بین بردن او نیست می‌شوند دانست؛ فلسفه و عرفان دوراه اول را برگزیده‌اند، و اما برهان و عقل و کتاب و سنت و ضرورت گواه صحت راه سوم‌اند، و ما چون این بحث را در جای خود بیان کرده‌ایم در اینجا تنها به یک روایت از حضرت رضا علیه السلام در این باب که دارای شامخ‌ترین مبانی توحیدی، در کمال سهولت بیان می‌باشد اکتفا می‌کنیم:

«قال الرضا عليه السلام لابن قرة النصراني: ما تقول في المسيح؟ قال يا سيدي إنه من الله، فقال وما تريد بقولك "من" و"من" علي أربعة أوجه لا خامس لها؟ أتريد بقولك "من" كالبعض من الكل فيكون مبعضاً؟ أو كالخل من الخمر فيكون علي سبيل الاستحالة أو كالولد من الوالد فيكون علي سبيل المناكحة أو كالصنعة من الصانع فيكون علي سبيل المخلوق من الخالق أو عندك وجه آخر فتمزقناه؟! فانقطع». بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۴۹

امام رضا علیه السلام به ابن قره نصرانی فرمودند:

درباره مسیح چه عقیده داری؟ ابن قره گفت: او را از خدا می دانم، حضرت فرمودند: منظورت از کلمه "از" چیست؟! زیرا "از" چهار وجه دارد که برای آن پنجمی نباشد، آیا منظورت از آن مانند جزء نسبت به کل است که لازم آید خداوند دارای اجزاء و ابعاض باشد؟! یا مانند سرکه از شراب که لازم آید خداوند مورد تغییر و دگرگونی باشد؟! یا مانند فرزند از پدر را گویی که از راه ترکیب با غیر باشد؟! یا مانند صنعت از سازنده آن که بر وجه مخلوق از خالق و آفریننده خود باشد؟! یا وجه دیگری است که بر ما بنمایانی؟ پس ابن قره در جواب فرو ماند.

حال ببینید که در فلسفه چه چیزی را برهان نامیده اند و چه چیزی را ظواهر ظنی دینی! و آیا مرحوم مجلسی رحمته الله حق ندارد که درباره عقول مجردهای که در نظر فیلسوفان هم سنخ با خدا و متولد از ذات اویند بفرماید:

«لیس لهم علی هذه الامور دلیل، إلا موهات شبهات أو خیالات غریبة زینوها بلطائف العبارات؟!»

فلاسفه را بر این امور دلیلی نیست جز شبهاتی سست و خیالاتی عجیب که آنها را با عبارات زیبا زینت داده اند؟!!

و آیا باز هم صحیح است که گفته شود، فلسفه به اقتضای ادله و براهین قطعی عقلی، بعضی از ظواهر ظنی و مشکوک دینی را انکار کرده است؟!!

مرحوم شیخ مرتضی انصاری می‌فرمایند:

"کَلَمَا حَصَلَ الْقَطْعُ مِنْ دَلِيلٍ نَقْلِيٍّ مِثْلِ الْقَطْعِ الْحَاصِلِ مِنْ إِجْمَاعِ جَمِيعِ الشَّرَائِعِ عَلَى حَدُوثِ الْعَالَمِ زَمَانًا، فَلَا يَجُوزُ أَنْ يَحْصَلَ الْقَطْعُ عَلَى خِلَافِهِ مِنْ دَلِيلٍ عَقْلِيٍّ مِثْلِ اسْتِحَالِهِ تَخَلُّفِ الْأَثَرِ عَنِ الْمُؤَثَّرِ وَلَوْ حَصَلَ مِنْهُ صُورَةٌ بِرَهَانٍ كَانَتْ شَبِيهَةً فِي مَقَابِلِ الْبَدِیْهِةِ." رسائل، ص ۱۷.

هرگاه که از دلیل نقلی قطع حاصل شد، مانند قطعی که از اجماع همه شرایع بر حدوث زمانی عالم حاصل شده است، دیگر ممکن نیست که به موجب دلیل عقلی مانند محال بودن تخلف اثر از مؤثر نیز قطع به خلاف آن حاصل گردد، و اگر هم صورت برهانی از آن حاصل شد، شبهه‌ای واهی در مقابل مطلبی بدیهی خواهد بود.

کتاب "علی علیه السلام و فلسفه الهی" می‌نویسد:

این دور از انصاف و ستمی آشکار است که بین ادیان آسمانی و فلسفه الهی جدایی بیفکنیم... آیا انسان می‌تواند در اندریافت معارف و علوم بر خلاف طبیعت خویش بدامن استدلال چنگ زنند... پس شما خواننده عزیزها کنید آن سخنان پوچ و واهی را که برخی از اروپائیان اظهار داشته و عده‌ای از ما هم آن را پسندیده‌اند آنان اصرار دارند اثبات کنند که دین در مقابل فلسفه قرار دارد... شما خواننده گرامی آنچه را که برخی از نویسندگان و علمای خود ما درباره دین و فلسفه گفته و یا نوشته‌اند دور بیندازید آنها می‌گویند که دین بر روی فلسفه خط بطلان می‌کشد و اصولاً موقعیت دین غیر از موقعیت فلسفه است و این دو هدفهای مجزا و جدای از هم دارند... طباطبایی، سید محمد حسین، علی و فلسفه الهی، ص ۱۶-۲۲.

و دیگری می‌نگارد:

دین الهی را از فلسفه الهی جدا انگاشتن به راستی ستمی بس بزرگ است... آیا سعادت حقیقی بشر جز این است که با سرمایه خدادادی اش که عقل و ادراک است به حقایق معارف آنچنانی که هستند برسد، و آیا تحصیل این معارف جز پناه بردن به استدلال و اقامه برهان است؟! "حسن زاده آملی، قرآن، عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، ص ۲۹.

این سخنان نیز حاکی از این است که گویندگان آن مخالفت ادیان با فلسفه را از جهت اختلاف در ارزش دادن به عقل و برهان دانسته‌اند که این گونه از ارزش برهان و عقل دفاع می‌کنند، در حالی که مدعا این نیست که چرا فلسفه به عقل و برهان تکیه دارد، و بلکه درست بر خلاف این است و گفته می‌شود که چرا فلسفه و عرفان مطالب ظنی و وهمی و نادرست را برهان و عقل و استدلال انگاشته و بردفاع از آن اصرار می‌ورزد؟!

و اگر محققین محترم به مواردی که درباره این مطلب به طور مفصل بحث کرده‌اند مراجعه می‌فرمودند به غنای فرهنگ عظیم شیعی در قبال مطالب نادرستی که آن را برهان نامیده‌اند واقف شده و تقابل آن دورا در مهمترین مباحث مانند جبر و اختیار، حدوث و قدم عالم، حدوث یا ازلی بودن اراده، تقارن ذات خداوند با زمان و مکان یا تعالی

او از آنها، علم و قدرت خداوند، وحدت وجود و عینیت اشیا با ذات خداوند یا تعالی او از آنها و... به وضوح در می یافتند.

بلکه چنانکه مفصل توضیح داده ایم اهل فلسفه و عرفان معنای حقیقی "علت و معلول" را تحریف کرده، و در این باره معنایی اختراع کرده اند که نه با عرف و لغت سازگار است و نه با مقتضای عقل و برهان موافقت دارد، چه این که علت حقیقی چیزی است که به معلول وجود می دهد و آن را می آفریند، و به هیچ عنوان معقول نیست که معلول — چنانکه فلسفه و عرفان می پندارد — جزئی از ذات علت یا مرتبه ای و صورت و جلوه ای از وجود آن بوده و بین آن دو وحدت و یگانگی وجود داشته باشد.

خلاصه کلام این که همان گونه که نادرست است که گفته شود معارف بلند دین و وحی قابل دفاع عقلی و برهانی نیست، همان گونه نیز باید دانست که اصالت و ارزش داشتن عقل و برهان، ملازمه ای با فلسفی بودن عقاید و معارف دینی و نیز حقانیت مطالب فلسفی ندارد.

اشکال سوم: مرحوم مجلسی هرگز ارواح و انوار اهل بیت علیهم السلام را قدیم و ازلی و مجرد ندانسته اند که براساس آن دچار تناقض گویی شده باشند.

ارزش داشتن
عقل و برهان
ملازمه ای با
فلسفی بودن و
حقانیت مطالب
فلسفی ندارد

ما اینک نص کلام مرحوم مجلسی رحمته الله را می آوریم تا دانسته شود که این ایراد چقدر از ساحت با عظمت مرحوم مجلسی به دور بوده و این نسبت، به این مدافع متبحر و بی نظیر حریم اعتقادی تشیع، چه اندازه ناروا و غیر منصفانه است، ایشان در جلد اول بحار الانوار می فرمایند:

«فاعلم أن أكثر ما اثبتوه لهذه العقول قد ثبت لأرواح النبي والائمة عليهم السلام في أخبارنا المتواتره على وجه آخر، فإنهم أثبتوا القدم للعقل وقد ثبت التقدم في الخلق لأرواحهم إما على جميع المخلوقات أو على سائر الروحانيين في أخبار متواتره؛ وأيضاً أثبتوا لها التوسط في الإيجاد أو الاشتراط في التأثير وقد ثبت في الأخبار كونهم عليهم السلام علّة غائية لجميع المخلوقات، وأنّه لولاهم لما خلق الله الأفلاك وغيرها؛ وأثبتوا لها كونها وسائط في افاضة العلوم والمعارف على النفوس والأرواح وقد ثبت في الاخبار أنّ جميع العلوم والحقائق والمعارف بتوسطهم تفيض على سائر الخلق حتى الملائكة والأنبياء». بحار الانوار، ج ۱، ص ۱۰۳.

آگاه باش که اکثر چیزهایی که فلاسفه برای این عقول ثابت کرده اند، در اخبار متواتر ما، بوجه دیگری برای ارواح پیامبر و ائمه علیهم السلام ثابت شده است، چرا که ایشان برای عقل اثبات قدم کرده اند و از طرف دیگر در اخبار متواتره تقدم در خلق (یعنی اول مخلوق بودن، نه قدیم بودن) برای ارواح ایشان - حال یا بر جمیع خلق و یا بر سایر روحانیین - ثابت شده است و همچنین ایشان برای عقول واسطه بودن در ایجاد یا شرط بودن در تأثیر را اثبات کرده اند و در اخبار ثابت شده است که ایشان علیهم السلام علت غائی

همه مخلوقات می‌باشند به گونه‌ای که اگر ایشان نبودند خداوند آسمانها و غیر آن را نمی‌آفرید، و برای عقول وساطت در افاضه علوم و معارف بر نفوس و ارواح را ثابت کرده‌اند در حالی که در اخبار نیز ثابت است که جمیع علوم و حقائق و معارف به توسط ایشان بر تمامی خلق حتی ملائکه و انبیاء افاضه می‌شود.

باید دانست که فلسفه علاوه بر این که جهان را صادر و متولد از ذات خداوند می‌داند نه مخلوق او، بر این اعتقاد است که خداوند متعال بدون واسطه بودن عقول مجرده، نه قدرت بر خلقت و آفرینش دارد و نه قدرت بر افاضه علوم و معارف، در حالی که برهان و ادیان نه عالم را صادر از ذات خداوند می‌داند، و نه اعمال قدرت خداوند و آفرینش او را نیازمند به واسطه و ابزار و آلات، بلکه خداوند متعال قادر مطلق است که بر هر چه بخواهد بدون اسباب و وسائط قادر است.

«وهو علی کل شیء قدیر». المائدة ۱۲۰.

«وقالت اليهود ید الله مغلوله غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء». المائدة ۶۵.

اشکال چهارم: در این مطلب که در ضمن روایات معارف بسیار نفیس و بلندی بیان شده است، هیچ گونه جای تردید وجود ندارد — و ابوابی مفصل از روایات و بیانات خود مرحوم مجلسی رحمته الله در بحار الانوار و غیر آن نیز به بیان همین مطلب اختصاص دارد که ما اینک در پی

احصای آن موارد نیستیم - بلکه ما مدعی هستیم که در مقابل معارف بلند پایه مکتب وحی، هرگونه مکتب سازی و فلسفه بافی و رجوع به جهان بینی های فلسفی مشرکین قبل و بعد از اسلام جز گمراهی نتیجه ای ندارد و کسانی که نیل به حقایق معارف آسمانی را نیازمند مراجعه به اندیشه های بشر ساخته می دانند سخت در اشتباهند.

اما آیا با استناد به این مطلب که معارف مکتب وحی دارای درجات مختلف و غرر معانی است می توان هر مطلب و ادعای مخالف برهان و ضرورتی را موجه دانست؟! و از آن طرف از بیانات محکم و برهانی مرحوم مجلسی رحمه الله و سایر مرزداران علوم آسمانی به دلیل اینکه روایات در سطح واحدی نیستند چشم پوشید؟!!

بالاستاد به اینکه
معارف و حقایق
درای درجات
مختلف
می باشد
نمی توان هر
مطلب خلاف
عقل را موجه
دانست!

مدافعین فلسفه و عرفان را ادعا این است که دریافت معارف مکتب وحی دارای درجات مختلف است، و عقائد فلسفی و ادعاهای اهل عرفان هم درجات بلندی از معارف دینی می باشد، این ادعا کاملاً نادرست و خطا می باشد چه این که تنها در صورتی می توان چند مطلب را در درجات مختلف یک حقیقت دانست که بین آنها تناقض وجود نداشته و یکی از آن درجات مستلزم نفی درجه دیگر نباشد و حال این که بین عقیده به تنزیه خداوند و تباین وجود او با خلقش که عقیده مکتب وحی است، با تشابه و سنخیت و همانندی خالق و خلق که ادعای اهل فلسفه، و عقیده به وحدت وجود و یکی بودن خالق و خلق

که ادعای اهل عرفان و بلکه فلسفه هم می باشد تناقض صد در صد وجود دارد، و دو عقیده متناقض را هرگز نمی توان دو درجه از معرفت یک حقیقت و واقعیت دانست چنانکه عقیده به جبر که یک اعتقاد فلسفی است، و عقیده به اختیار که اعتقاد مکتب وحی است، و نسبت همه افعال زشت و زیبا بدون واسطه به ساحت قدس خداوند متعال که عقیده اهل عرفان است هرگز با هم جمع نمی شود و محال است که هر سه درجات مختلف درک یک حقیقت باشند. و همین طور سایر تناقضات بین معتقدات فلسفه و عرفان، با معارف مکتب وحی و علوم آسمان.

مسائل اختلافی بین معارف دینی و فلسفی گرچه بسیار است و تعرض به آنها از حوصله این مقدمه خارج، اما بد نیست به مسئله ای دیگر در این باره نیز اشاره ای داشته باشیم.

فلسفه و عرفان می گوید:

«قرآن مخلوقات را به نام "آیات" می خواند... یعنی حقیقت آنها عین ظهور و تجلی ذات حق است... از نظر اهل عرفان و همچنین فیلسوفانی که حکمت متعالیه را شناخته اند و مخصوصا مسائل وجود را آنچنان که باید ادراک کرده اند... طبق این مشرب فلسفی، مخلوقات عین ظهور و نمایش ذات خداوندند نه چیزهایی که ظاهرکننده خداوندند.... این برهان [برهان معروف به برهان صدیقین طبق مشرب فلسفی] با سایر براهین این تفاوت را دارد که در این برهان چیزی برای اثبات ذات حق واسطه قرار

نگرفته است، طبق قاعده در هر برهانی باید یک چیزی رابط و حد وسط برای اثبات مطلوب قرار گیرد... حاجی سبزواری می‌گوید:

با همه پنهانیش هست در اعیان عیان
با همه بی رنگیش در همه ز اورنگ و بوست

... محی الدین عربی می‌گوید: الله تعالی ظاهر ما غاب قط والعالم غائب
ما ظاهر قط...

بوعلی... پس از بیان این برهان... چنین به خود می‌بالد:

... بین که چگونه بیان ما در اثبات وجود حق... هیچ لزومی ندارد و مخلوقات و افعال ذات باری را واسطه قرار دهیم... بوعلی به این طرز بیان و استدلال که پیش از او در میان حکما سابقه نداشته است سخت به خود می‌بالد و افتخار می‌کند، و الانصاف که بدیع و ابتکاری است.

... معلولیت مساوی است با ظهور و تشأان و جلوه بودن... معلول عین ارتباط و نیاز به علت است، عین تجلی و ظهور علت است... نتیجه این که طبق برهان فوق آنچه وجود دارد تنها ذات لایزال الهی است با افعالش که تجلیات و ظهورات و شئونات او می‌باشند». اصول فلسفه و روش رئالیسم، پاورقی مرتضی مطهری، مطابق با مجموعه آثار، ج ۶، ص ۹۵۹ الی ۹۹۳.

«صدر المتألهین در اسفار چنین فرموده‌اند: محکم‌ترین و اشرف براهین برای اثبات واجب الوجود آن برهانی است که حد وسط برهان در آن، خود واجب الوجود بوده و طریق مقصود خود مقصود باشد، و این راه و روش صدیقین است که از ذات حق تعالی به خود او استشهاد و استدلال

می‌کنند، و به همین طریق اشاره می‌شود در آیه: "سنزیههم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق أولم یکف برتک أنه علی کل شیء شهید"، "فصلت / ۵۴" ... بر وجودی که معلوم و بدیهی باشد چگونه می‌توان اقامه برهان نمود. کیف یستدلّ علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک أیکون لغيرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی نحتاج الی دلیل یدلّ علیک ... چگونه بر وجود تو استدلال شود به آنچه که در وجود خود محتاج به تو است، آیا موجودی غیر از تو ظهوری دارد که از آن ظهور تو نیست، تا او سبب ظهور تو شود، تو کی از دیده پنهان می‌شوی تا به دلیل و برهان محتاج باشی و ... « کیهان اندیشه شماره ۷۱، مقاله عقل در حکمت و شریعت.

در عرفان و فلسفه چون اعتقاد به وجود خالق و رای عالم موجود و ذاتی متعالی از همه چیز نداشته، و حقیقت ذات احدیت را همان جلوه‌های مختلف و مظاهر گوناگون اشیا شمرده و اعیان موجودات را عین ذات خدا می‌دانند لذا دنبال دلیلی برای اثبات خدایی که غیر از وجود خود موجودات باشد نمی‌گردند و تنها همان خدایی را اثبات می‌کنند که عین همین اشیا است و بس، همین اشیا یی که آنها را ازلی و دائمی و غیر قابل عدم، و عین وجود و حقیقت اصیل هستی می‌دانند، در اینجا معلوم است که دنبال دلیلی برای اثبات خدا گشتن کاری عبث و بیهوده است چون از وجود همین اشیا که آن را حقیقت اصیل هستی و وجود می‌دانند و نام آن را واجب الوجود گذاشته‌اند بر وجود خدا - یعنی

باز هم خود همان اشیا۔ استدلال کرده‌اند؛ بنابراین درست است که در آن چه که آن را برهان صدیقین نام کرده‌اند، برای اثبات واجب الوجود نیاز به واسطه نیست اما حقیقت امر این است که در این صورت اصلاً خدایی غیر از همین اشیا اثبات نشده است که نیاز به دلیلی برای اثبات او باشد! اما در برهان‌های محکم الهی و استدلالات عقلی روشن دینی، خداوند موجودی است متعالی از همه چیز، و همه اشیا آفریده‌ها و مخلوقات اویند و ذات مقدس او به نفس خود متعالی از هر گونه یافت و حس و تجربه و ادراک و تصویری می‌باشد و تنها این اشیا هستند که به دلیل مخلوقیت و تجزی و قابل وجود و عدم بودن و قابلیت زیاده و نقصان داشتن خود دلالت می‌کنند، که خالق‌ی ماورای آنها و منزّه از صفات و اعیان آنها وجود دارد که همه اشیا ی مقداری و قابل کم و زیاد شدن مخلوق او و مسخر ایجاد و اعدام او می‌باشند، تا چیزی خود دارای مقدار و اجزا و شکل و شبیح نباشد محال است که به ذات خود قابل یافت و ادراک باشد، و ذات ماورای مقدار و متعالی از اجزاء را جزیه آثار و افعال و مخلوقاتش نمی‌توان شناخت.

حضرت رضا (علیه السلام) می‌فرمایند:

«کُلّ معروف بنفسه مصنوع». بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۲۸.

هر چیزی که بنفسه و بدون واسطه شناخته گردد مصنوع و مخلوق است.

امام باقر (علیه السلام) می فرمایند:

«إِنَّمَا يَعْقِلُ مَا كَانَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِ وَلَيْسَ اللَّهُ كَذَلِكَ». بحار الانوار، ج ۴، ص ۶۹.

تنها آنچه که به صفت مخلوق باشد قابل تعقل و شناخت است و خداوند متعال آن گونه نیست.

امام حسین (علیه السلام) می فرمایند:

«لَيْسَ رَبُّهُ مِنْ طَرَحٍ تَحْتَ الْبَلَاغِ». بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۰۱.

هر چیز که در حیطه رسیدن باشد، پروردگار نتواند بود.

و حضرت امیر المومنین (علیه السلام) می فرمایند:

«لَيْسَ بِإِلَهِ مِنْ عَرَفَ بِنَفْسِهِ، هُوَ الدَّالُّ بِالْدَّلِيلِ عَلَيْهِ». بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۵۳.

معبود نیست آنکه به نفس خود شناخته شود اوست که با دلیل بر وجود خود دلالت می نماید.

بنا بر این خداوند متعال تنها از راه افعال و آفریده هایش بر او استدلال می شود.

و نیز حضرت رضا (علیه السلام) می فرمایند:

«بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ وَبِهَا امْتَنَعَ مِنْ نَظَرِ الْعَيُونِ». بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۳۰.

صانع اشیا به واسطه آن ها برای عقول آشکار شده و به خود آن ها که مقداری و قابل ادراکند و او بر خلاف آن از مشاهده دیدگان در امتناع می باشد.

حضرت رضا علیه السلام می فرمایند:

«الدالّ علی وجوده بخلقه». بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۸۴.

خداوندی که به واسطه مخلوقات و آفریده های خود بر خویشتن دلالت نموده است.

و امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«إنّ الله سبحانه أظهر ربوبيته في إبداع الخلق». بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۲۴.

همانا خداوند سبحان ربوبیت خودش را در آفرینش خلق نمایانده است.

حضرت امیر المومنین علیه السلام می فرمایند:

«عظم أن تثبت ربوبيته بإحاطة قلب أو بصر». بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۱۷.

فراتر است از این که پروردگاری او به احاطه قلب یا دیدگان ثابت گردد.

حضرت امیر المومنین علیه السلام می فرمایند:

«والطريق إلى معرفته صنایعه الباهرة للعقول الدالّة ذوي الاعتبار بما هو منها مشهود ومعقول». بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۵۶.

وراه معرفت او صنایع روشن و آشکار او برای عقول دانشمندان به واسطه ظهور آن ها می باشد.

بنا بر این اشیا آفاقی و انفسی تنها در صورتی می توانند دلیل بر وجود خداوند باشند که آفریده و مخلوق او باشند، و در این صورت است که آن ها آیات و نشانه ها و دلیل بر وجود مقدس او تبارک و تعالی

هستند که از مخلوقیت آنها بر وجود خداوند متعال استدلال شده است و این در حالی است که در مدعای فلاسفه و برهان صدیقین ایشان از وجود اشیا بر خود آنها گونه برخدا- استدلال شده و نام آن را خدا و واجب الوجود گذاشته اند، و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.

و مطالبی هم که ایشان در پی اثبات مدعایشان به دعای عرفه امام حسین (علیه السلام) نسبت داده اند به جهاتی مخدوش است که عبارتند از:

۱- این مطلب در دعای عرفه امام حسین (علیه السلام) وجود نداشته بلکه در ضمیمه‌ای است که بعد از تمام شدن دعای آن حضرت بدان افزوده شده است. مرحوم مجلسی در این باره می‌فرماید:

مرحوم کفعمی نیز این دعا را در "بلد الامین" و مرحوم سید ابن طاووس در "مصباح الزائر" آورده‌اند ولی در آخر آن تقریباً به اندازه ورقی وجود ندارد و آن از "الهي انا الفقير في غناي" تا آخر دعاست، و همچنین این ورقه در بعضی از نسخه‌های قدیمی اقبال نیز یافت نمی‌شود و همچنین عبارات این ورقه با سیاق ادعیه ائمه معصومین (علیهم السلام) نمی‌سازد و جز این نیست که آن بروفق مذاق صوفیه است و بدین جهت بعضی از افاضل میل کرده‌اند به این که این ورقه از زیادات و الحاقات و افزوده‌های بعضی از صوفیه باشد. بحار الانوار ۲۲۷/۹۸.

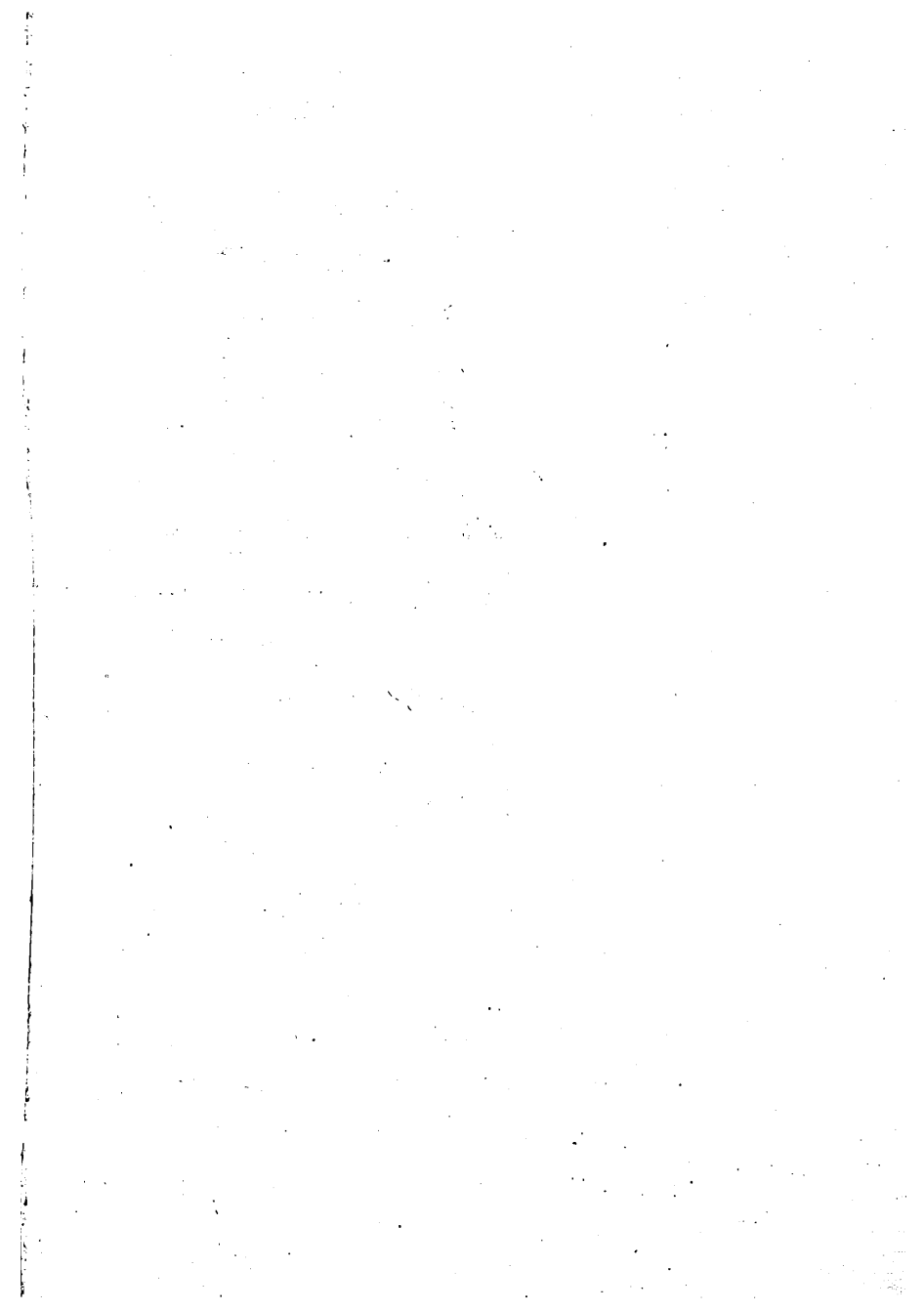
و نیز مرحوم کفعمی به تمام شدن دعا قبل از ضمیمه مذکور، و غروب آفتاب و بار کردن حضرت و روانه شدن به سوی مشعر اشاره دارند.

۲- از جهت مضمون نیز کاملاً متناقض است زیرا بدیهی است که هر صنعتی کاشف از وجود صانع خود است پس چگونه می‌توان گفت که از چیزی که در وجود محتاج به غیر است نمی‌شود بر آن استدلال کرد "کیف یستدلّ علیک بما هو...؟!" و نیز همه چیز قابل ادراک حسی و ظهور بالذات می‌باشند و خداوند متعالی از چنان ظهوری می‌باشد. "لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار".

پس چگونه می‌توان گفت که هر ظهوری که برای هر چیزی باشد برای خدا نیز خواهد بود، "الغیرک من الظهور ما لیس لک...؟!" و نیز به راستی خداوند به ذات خود در نهان از ادراک و تصور و توهم و حس و تجربه و دریافت می‌باشد و جز به وجود آفریده‌هایش بر وجود او نمی‌توان استدلال کرد، پس درست نیست که گفته شود کی نهان شدی تا محتاج به دلیلی که بر تو دلالت کند باشی، "متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک...؟!" بنابراین برهانی که از وجود یک شیء بر خودش استدلال می‌کند اصلاً درباره خدا سخن نمی‌گوید بلکه مخلوقی و ممکن را خدا انگاشته و ازلیت و ابدیت و وجود را به آن نسبت می‌دهد تا چه رسد به این که اشرف براهین و محکم‌ترین آنها برای اثبات خدا شمرده شود. [برای توضیحات بیشتر درباره اعتبار ذیل دعای عرفه رجوع کنید به، معرفة الله تعالی بالله لا بالاهام

کتاب حاضر تألیفی عمیق، عالمانه و شیوا در رد ضلالت‌های صوفیان می‌باشد که ارتباط مبانی فلسفه، عرفان و تصوف را به خوبی به تصویر می‌کشد. مؤلف که به حق زعیم فقه‌های ضد تصوف می‌باشد چنانکه باید در این رساله مختصر، حق مطلب را ادا کرده‌اند و زحمات محقق فاضل آقای رضا مختاری حقاً بر غنای مطلب افزوده و فواید آن را مضاعف نموده است، و امیدواریم جلد دوم «تحفة الاخیار» مرحوم ملا محمد طاهر قمی که در رد فلاسفه می‌باشد نیز به زودی به قلم محققانه ایشان به جویندگان دانش عرضه گردد.

حسن میلانی، قم



مقدمه

در ابتدا لازم است قبل از ورود به متن رساله ملا محمد طاهر قمی به بررسی رساله‌ای بپردازیم که در دفاع از صوفیه ورد بر رساله ملا محمد طاهر نگاشته شده است، و مشخص کنیم آیا چنانکه میرلوحی ادعا می‌کند کسی که به مخالفت با رساله ملا محمد طاهر قمی پرداخت مجلسی اول بود یا شخص دیگری. ما پیشتر در مقدمه‌ای که بر رساله «ردّ مذهب حکما» مرحوم محمد تقی مجلسی نگاشته‌ایم به طور مفصل به این مسأله پرداخته‌ایم که اینک آن را برای روشن شدن این مطلب که منتقد رساله ملا محمد طاهر قمی چه کسی بود در اینجا مرور می‌کنیم:^۱

۱. چنانکه در مقدمه تصحیح رساله «ردّ مذهب حکما» مرحوم مجلسی نیز یادآوری شد ما در این بحث سرنخ‌ها و مطالب بسیار ارزشمندی از نوشته‌های دکتر رولا جوردی استاد فاضل دانشگاه مک گیل کانادا بدست آوردیم. ایشان با تمام خضوع و با حوصله فراوان راهنمایی‌های خود را از ما دریغ نکرده و حتی نوشته‌های چاپ نشده خود را در اختیار ما قرار دادند. و همچنین لازم به ذکر است همانطور که تحقیق و پژوهش درباره مطالب مرتبط با عصر صفویه بدون توجه به پژوهش‌ها و آثار استاد رسول جعفریان کار دشواری خواهد بود ما نیز در این اثر و چند اثر دیگری که امید است ان شاء الله بزودی عرضه شود از نوشته‌های ایشان بهره بردیم مخصوصاً در احیای رساله حاضر. که جا دارد در اینجا از

زحمات این استاد عزیز نیز قدردانی و تشکر نماییم. و نیز لازم است قدردانی ویژه‌ای کنیم از محقق و متکلم بی‌نظیر، استاد حسن میلانی که به حق باید ایشان را اعلیٰ متکلمین معاصر نامید، و کسانی که با آثار ایشان مخصوصاً کتاب *معرفة الله تعالى بالله لا بالاهام الفلسفية والعرفانية* و کتاب *فرا تراز عرفان* آشنا هستند به بیش از این تعریف اذعان خواهند نمود، و آنچه ما در این رساله گرد آورده‌ایم خوشه چینی از آثار و دروس ایشان می‌باشد.

منتقد رساله رد صوفیه ملا محمد طاهر قمی چه کسی بود؟

به گزارش فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، میرلوحی که از معاصرین مجلسی بوده در کفایة المهدی یا همان اربعین به او بسیار تاخته است^۱، خصوصت او محدود به مجلسی اول نشده بلکه با علامه محمد باقر مجلسی نیز مشهود است. وی در دیباجة کفایة المهدی درباره کتاب رجعت علامه مجلسی می‌گوید:

کتاب مجلسی دوم که در رجعت نوشته مایه جنگ و ستیز دانشمندان گشته و می‌بایست که من دفتری بنگارم^۲.

وی به علامه مجلسی طعنه می‌زند که احادیث شاذ ضعیف السند را آلت خوشامد گفتن دیگران می‌سازد.^۳ میرلوحی درباره کتابش می‌گوید در شب ۱۴ شعبان ۱۰۸۱ خوابی دیدم که به من فرمودند این رساله را بنویسم. وی می‌گوید کفایة المهدی را در سال ۱۰۸۱ ق به پایان رسانده بود که برای آگاهاندن آخوند (مجلسی)

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۲۱۱.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۴۹۷.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۲۱۱.

در پایان شعبان ۱۰۸۲ «این چند کلمه» را بر آن افزودم. این افزوده‌ها همان خرده‌گیری‌ها است که از آن رساله مجلسی کرده است.^۱

میرلوحی رساله‌ای تحت عنوان «*دانشمند و سید*» یا همان «*مناظره السید و العالم*» دارد که منظورش از سید خود او و مراد از عالم علامه مجلسی است. در این رساله مطالب عجیبی به مجلسیین نسبت داده شده است، چنانکه ادعا می‌شود علامه مجلسی به مانند پدر خود نسبت به سادات بی‌اعتنا بوده و محبت یهودیان را برایشان ترجیح می‌داده است! و می‌گوید دوستی مجلسی اول با برخی سادات نیز از روی سودجویی بوده است، و گلایه می‌کند که مردم در مقابل نقدهای او بر مجلسی‌ها بروی شوریدند و او را اذیت کردند، و میرلوحی در دفاع از خود می‌گوید گویا مجلسی دوم حدیث «من اهان ذریتی فقد اهاننی» را به فراموشی سپرده است.^۲

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۴۹۸.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۹-۱۴۹۸ و نیز

بنگرید به: الذریعه، ج ۲۲، ص ۲۹۲ و ۲۹۴.

میرلوحی در جای جای کتابش به نقد مجلسیین پرداخته و در بخشی درباره علامه مجلسی می‌نویسد:

او به پیروی از پدرش می‌گفته علی علیه السلام در جنگ احد زخم‌های بسیار یافته بود و من آن را نپذیرفتم. و قبل از آن نیز با اشاره به برخی اشکالاتش به علامه مجلسی می‌گوید او بعد از دیدن اشکالات من از سخنانش برگشت، و با اشاره به جایگاه مجلسی بین مردم گلایه می‌کند که مردم دانشمندان را درست نمی‌شناسند و بی‌سواد جاهل را به سید فاضل ترجیح می‌دهند.^۱

اهل غنا و آواز بودن مجلسی پدر نیز از جمله دیگر ادعاهای عجیب میرلوحی است.^۲

برای دیدن تفصیل بیشتری از نزاع میرلوحی با مجلسی‌ها بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۴۹۷ الی ۱۵۰۷.

میرلوحی در *کفایة المہتدی* با اشاره به کتاب *توضیح‌المشریین و تنقیح‌المذهبین* که خود نویسنده آن است به اختلاف مجلسی اول با ملا محمد طاهر قمی (استاد علامه مجلسی و شیخ حرعاملی) اشاره

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۵۰۰.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۵۰۳.

می‌کند. این کتاب از سه بخش تشکیل شده است، متن رساله رد صوفیه ملا محمد طاهر قمی، انتقاد یکی از معاصرین به رساله و دفاع از عقاید صوفیه و فلاسفه، و بخش سوم داوری نویسنده توضیح‌المشربین بین ملا محمد طاهر قمی و منتقد.^۱

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران درباره این کتاب می‌نویسد:

در باب نخست آن رساله‌ای در نکوهش از تصوف که گویا از مولی محمد طاهر شیرازی قمی و همان رساله «الفوائد الدینیة فی الرد علی الحکماء والصوفیة»^۲ باشد آمده، سپس در باب دوم حاشیه‌ای که مجلسی یکم بر هاشم آن نوشته و از تصوف ستود، آنگاه در باب سوم پاسخی است که نگارنده آن رساله به مجلسی داده است، سپس میان این دو داوری شده و بر مجلسی رد شده است. این حاشیه گویا از مجلسی نباشد و بدو بسته‌اند و میرلوحی پنداشته که از اوست.^۳

۱. البته اکنون چنین نسخه‌ای موجود نیست و آنچه مرتبط به این نسخه و دارای این محتواس‌ت نسخه «اصول فصول التوضیح» است که در فنخا، ج ۴، ص ۲۴۱ معرفی شده است که ظاهراً چکیده‌ای از توضیح‌المشربین و تنقیح‌المذهبین است.

۲. گزارش این نسخه در فنخا، ج ۲۴، ص ۳۹۵ موجود است ولی آنچه در توضیح‌المشربین ذکر شده رساله دیگری از ملا محمد طاهر قمی در رد صوفیه است که گزارش آن در فنخا، ج ۱۶، ص ۳۶۸ آمده است.

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۵۰۴.

طبق آنچه در فهرست نسخ خطی دانشگاه تهران آمده است و نیز گزارش مرحوم آقا بزرگ طهرانی در الذریعه^۱ این ردیه بر کتاب ملا محمد طاهر قمی از مجلسی اول نیست و میرلوحی در این انتساب اشتباه کرده است.

کشمیری نیز در نجوم السماء ضمن رد انتساب نسخه به محمد تقی مجلسی دامن او را از لوث چنین اقوال فاسدی پاک می‌شمارد.^۲

آقا بزرگ طهرانی ضمن رد انتساب نسخه به مجلسی، در باطل بودن سخن میرلوحی در مقدمه کفایه المتهتدی که می‌گوید هزاران نسخه از این کتاب [توضیح المشریین، که شامل اصل نسخه رد صوفیه ملا محمد طاهر قمی و سپس نقدهای مجلسی بروی و بعد داوری نویسنده توضیح المشریین بین آن دو است] در اصفهان موجود است، می‌نویسد محدث سماهیجی که ماهر و متبحر در احوال مصنفین و مصنفات است و نزدیک عصر مؤلف بوده می‌گوید در طول عمرش حتی یک نسخه از این کتابی که میرلوحی ادعا می‌کند ندیده است.^۳

۱. الذریعه، ج ۴، ص ۴۹۷.

۲. نجوم السماء، میرزا محمد علی کشمیری، ص ۶۴ (به نقل از رسول جعفریان).

۳. الذریعه، ج ۴، ص ۴۹۷.

افزون بر این حتی مطلبی از ملا محمد طاهر قمی نیز موجود نیست که او منتقد رساله خود را مجلسی دانسته باشد، تنها در کتاب *هدایة العوام و فضیحة اللثام* که تألیف شخصی مجهول به نام عصام الدین محمد بن نظام الدین است چنین ادعایی شده که منتقد رساله ملا محمد طاهر قمی مجلسی اول است، بنا به احتمال زیاد نگارنده این کتاب نیز خود میرلوحی است که با نام‌های مستعار کتبی تألیف می‌کرده و در آن از کتب دیگر خود نیز تعریف می‌نموده است، و نیز از کتبی که در طول تاریخ خبری از آن‌ها نبوده و نابود شده بودند اخباری ذکر می‌کند که گویی وی نسخه‌ای از این کتب را در اختیار دارد، در غیر این صورت نیز باز ارزشی نخواهد داشت که با اعتماد به سخن فردی مجهول مجلسی را منتقد رساله ملا محمد طاهر قمی بدانیم. البته خود میرلوحی در *دیباجة کفایة المہتدی* بعد از ذکر داستان‌های عجیب و غریب از مجلسی اول و اینکه مردم در مقام او غلو کرده‌اند از *نصیحة الکرام و فضیحة اللثام* به عنوان گزیده محمد بن نظام الدین محمد عصام از نگارش ملا محمد طاهر قمی خبر می‌دهد.^۱

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۴۹۹.

از طرف دیگر با مشاهده برخوردهای تند ملا محمد طاهر قمی با علمای صوفی مسلک از جمله فیض کاشانی^۱ و نبود برخوردی خاص بین او و مجلسی اول باز در ادعای میرلوحی خدشه وارد می‌شود.

اینکه براساس شواهد بین چه کسانی با ملا محمد طاهر قمی در مورد تصوف نزاع وجود داشته است ما اکنون مطالبی بیان می‌کنیم:

محمد مؤمن حسینی تنکابنی طبیب؛ وی تبصرة المؤمنین را در دفاع از تصوف و در رد ملا محمد طاهر قمی نوشته است.^۲

محمد کریم شریف قمی؛ از صوفیه دفاع می‌کرده و کتاب تحفة العشاق خود را در رد تحفة الاخیار ملا محمد طاهر تألیف کرده است.^۳

۱. فیض کاشانی، داماد ملا صدرا ادعای کند از فلسفه و تصوف توبه نموده و طریق اهل بیت (ع) را پیش گرفته است، با این وجود باز شاهد مبانی صوفیانه در نوشته‌های بعد از توبه وی هستیم حتی کار به جایی می‌کشد که ملا محمد طاهر قمی وی را مجوسی خطاب می‌کند (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۵۰۴) و صاحب حدائق نیز به شدت وی را بخاطر افکار صوفیانه اش نقد می‌کند (لؤلؤة البحرين، ص ۱۲۱). برای دیدن مطالب صوفیانه فیض کاشانی در نوشته‌های بعد از توبه اش بنگرید به: گفتگو با فلسفی، حسن میلانی.

۲. فنخا (فهرستگان نسخه‌های خطی ایران)، ج ۶، ص ۸۸۰.

۳. فنخا (فهرستگان نسخه‌های خطی ایران)، ج ۷، ص ۵۳۸.

فیض کاشانی؛ وی هرچند ادعای توبه از فلسفه و عرفان می‌کند ولی حتی در نوشته‌های بعدی خود هم نمی‌تواند از افکار صوفیانه جدا شود. فیض به شدت مورد انتقاد برخی معاصرینش قرار می‌گیرد، از جمله شیخ علی عاملی نوه شهید ثانی و نبیره دختری محقق کرکی، و نویسنده *السهام المارقة* که فیض را به خاطر عقاید صوفیانه‌اش مورد انتقاد قرار می‌دهد.^۱ یکی از کارهای فیض کاشانی تلخیص *احیاء العلوم غزالی* بود که به دستور شاه صفی نیز اصل کتاب به فارسی ترجمه شد. شیخ علی عاملی و ملا محمد طاهر قمی از اینکه کتاب غزالی که در آن به دشمنی با شیعه پرداخته به فارسی ترجمه شده به شدت خشمگین بودند، و چنانچه ذکر شد رفتار و عقاید فیض کاشانی کار را به جایی رساند که ملا محمد طاهر قمی که شیخ الاسلام قم بود از وی به عنوان «مجوسی» یاد کرد.^۲

علاوه بر افراد فوق، میرعلاء الدین حسین مشهور به خلیفه سلطان (درگذشت ۱۰۶۴ق) با لقب سلطان العلماء، مشهور به «ینبوع معلومات حکماء الهیین» - از شاگردان شیخ بهایی که مورد قبول

۱. تغییر مذهب در ایران (دین و قدرت در عصر صفوی)، رولا جردی ابی صعب، صص ۲۵۶، ۲۷۵، ۲۸۱.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشگاه تهران، ج ۵، ص ۱۵۰۴.

فیلسوفان نیز بود^۱ هم می‌تواند از کسانی باشد که به عنوان نویسنده احتمالی رد رساله ملا محمد طاهر قمی باشد.

چنانچه ملاحظه می‌شود حداقل این چهار نفر را به عنوان نویسنده احتمالی نسخه می‌توان مطرح کرد، مخصوصاً که خصومت و نزاع با سه فرد اول در زمان حیات ملا محمد طاهر مشهود بوده است. و البته اینکه دلیل دشمنی و خصومت میرلوحی با مجلسی چه بوده است را باید در مسأله‌ای غیر از گرایش احتمالی محمد تقی مجلسی به تصوف دانست، به فرض اینکه حتی اگر شهادت علامه مجلسی بر صوفی مشرب نبودن پدرش و تقیه او در دست نبود باز باید این اختلاف را در عوامل دیگری نیز جست‌وجوی کردیم؛ زیرا که از منظر یک منتقد فلسفه و تصوف، محمد تقی مجلسی در مجموع کارنامه قابل قبول‌تری در مخالفت با فلسفه و تصوف نسبت به شیخ بهایی داشت در حالی که نه تنها شاهد مخالفت میرلوحی با شیخ بهایی نیستیم بلکه تعریف و تمجیدهای وی از شیخ بهایی در آثارش نمایان است، و دلیل دیگر آنکه میرلوحی علاوه بر مجلسی پدر با علامه مجلسی نیز خصومت داشت و در اینکه علامه مجلسی از شدیدترین علمای منتقد فلسفه و تصوف بود جای تردیدی وجود ندارد، پس

۱. تغییر مذهب در ایران (دین و قدرت در عصر صفوی)، رولا جردی ابی صعب،

چنانکه ذکر شد دشمنی و خصومت میرلوحی با مجلسی را باید در عوامل بیشتری جست و جو کرد.

از مطالب دیگری که انتساب رساله به مجلسی را مخدوش می کند دفاع صاحب رساله از فلاسفه است، حتی اگر شهادت علامه مجلسی بر قبول نداشتن صوفیه توسط پدرش را نیز نپذیریم این مطلب قابل انکار نیست که وی به شدت ضد فلاسفه بوده و صریحا ایشان را ملعون خطاب می کند و به ایشان می تازد. ما بخشی از مطالب مرحوم مجلسی در مخالفت با فلاسفه را از آثار ایشان در احیای رساله «رد مذهب حکماء» آورده ایم.

با توجه به قرائنی که گذشت و از همه مهم تر دشمنی میرلوحی با مجلسی و تلاشش در صوفی معرفی کردن او و ادعاهایی مانند اهل غنا بودن مجلسی و اینکه در مجالس برای او آواز می خواندند و او برای خود آوازه خوان مخصوص داشت و سخنان عجیب دیگرش که حکایت از دشمنی بین او و مجلسی دارد مجالی براعتقاد به قول او در اینکه منتقد رساله ملا محمد طاهر قمی، مجلسی است باقی نمی گذارد، مخصوصا که فرزند ایشان یعنی علامه مجلسی دامان پدر را از اتهام تصوف که فرد اصلی بیان این اتهامات شخص میرلوحی بوده بری می داند.

قابل انکار نیست که مفاهیمی همچون زهد، ریاضت، سلوک، نقل خواب و مکاشفه در آثار مجلسی اول پرتین است و علی رغم نقدهای شدید بر فلاسفه شاهد نوعی خوش بینی های عرفانی و صوفیانه در آثار ایشان هستیم.^۱ اکنون به فرض اینکه گزارشی از علامه مجلسی مبنی بر صوفی مسلک نبودن پدرش محمد تقی مجلسی در دست نداشتیم هم به صرف مواجهه با این مفاهیم در آثار مجلسی اول نمی توان او را جزء صوفیه به شمار آورد، ما برای دقیق تر بیان کردن مطلب تقسیم بندی ای را در نظر می گیریم:

(الف). اشخاصی مانند حلاج و حسن بصری و بایزید و... که به مشخصات صوفیانه همچون تقدیس ابلیس، قول به عشق مجازی، ترک ظاهر شریعت به بهانه وصول به باطن آن و دیگر مفاهیم صوفیانه ملتزم بودند.

۱. علاوه بر رساله رد مذهب حکما که به بررسی آن اقدام کردیم یکی از رساله هایی که به نوشته الذریعه به مرحوم مجلسی نسبت داده شده رساله ای به نام تشویق السالکین است که موضوع آن سلوک، ریاضت و تربیت نفس است ولی از آنجایی که هیچ نسخه خطی از این کتاب در فنخا و الذریعه معرفی نشده و نسخه چاپی نیز که در اینترنت یافت می شود فاقد اطلاعات کتابشناسی و نسخه شناسی است و معلوم نیست محتوای آن از کجا بدست آمده از بررسی آن صرف نظر کردیم.

ب). اشخاصی مانند فیض کاشانی که هر چند کاملاً بیگانه با مفاهیمی همچون عشق مجازی و ترک ظاهر شریعت و... بودند ولی میل به برخی اندیشه‌ها و مبانی فکری تصوف در آثارش چه قبل از توبه و چه بعد از توبه هویداست و این افکار به قدری به مبانی صوفیه نزدیک می‌شود که مورد اعتراض علمای معاصرش قرار می‌گیرد.

ج). افرادی مانند شیخ بهایی که یکی از علما و فقهای بزرگ شیعه به شمار می‌روند و برخلاف فیض کاشانی مبانی انحرافی و صوفیانه‌ای در آثارشان به چشم نمی‌خورد ولی در برخی موارد حسن ظن به بعضی از صوفیه و نه به انحرافتشان در آثارشان هویداست.^۱

۱. چنانکه ذکر شد و باز بدان خواهیم پرداخت فرق است بین کسی که مبانی صوفیانه در اندیشه‌هایش رسوخ کرده با کسی که بدون داشتن این مبانی صرفاً به یکی از صوفیه خوشبین باشد و افکار او را توجیه کند؛ ملا محمد طاهر قمی نیز با التفات به این نکته فیض کاشانی را بشدت تویخ می‌کند ولی در مواجهه با شیخ بهایی برخورد دیگری دارد، ایشان در تحفة الاخیار می‌نویسد:

«مخفی نماند که گفتگوهای مخالف دین و مذهب در مثنوی و دیوان ملای رومی بسیار است، ما به قلیلی اکتفا کردیم، العاقل یکفیه الاشارة. اگر گویند که: ملای رومی هرگاه صاحب این اعتقادات باشد پس چون است که شیخ بهاء الدین مرحوم در مدح ملای مثنوی او گفته:

من نمی‌گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب

در جواب گوئیم که: [اولاً] حاشا که این بیت از شیخ مرحوم باشد، بلکه چه گنجایش دارد که شیخ در قیامت با کسی که این بیت را به وی نسبت داده خصومت کند، پر ظاهر است که اگر کسی شیخ را صد دشنام دهد، در این مرتبه نیست که این بیت را به وی نسبت

اکنون اگر بخواهیم شخصیت مجلسی اول را بررسی کنیم باید او را جزء کدام دسته حساب کنیم؟

طبیعی است نه ایشان، بلکه هیچ کدام از علمای شیعه در دسته نخست نخواهند بود. برای اینکه مجلسی را شخصی مانند فیض

دهد. [ثانیاً] بر تقدیر تسلیم که این بیت از شیخ باشد، می‌توان بود که: شیخ مواعظ و نصایح ملارا دیده باشد و کلمات قبیحه مخالف دین او را ندیده باشد، و بنابراین این بیت را گفته باشد؛ چنانچه مرا در اوایل عمر اطلاعی بر قبح احوال حلاج بهم نرسیده بود، این رباعی را بر نادانی گفته بودم:

ای آنکه تو قصد کوی عرفان داری از غیر خدا مجو در این ره یاری
در منصب عشق سربلندت سازد آنکس که به منصور دهد سرداری

استغفر الله من جمیع ما کره الله، [ثالثاً] بر تقدیری که کلمات قبیحه ملارا دیده باشد لازم نیست که این بیت را بنا بر اعتقادی که به ملای کتابش داشته، گفته باشد؛ یعنی به خاطرش رسیده و شاعری کرده، چنانچه در باب اهل نجد گفته:

یاد کن از نجد و از یاران نجد تا در دیوار را آری به وجد

هر که به زیارت بیت الله الحرام رفته می‌داند که اهل نجد چه نوع کسانی؟! و احوال ایشان چگونه است؟ ظاهر و باطن و مذهب و مسلک ایشان در غایت قبح و زشتی است، امید که حق سبحانه و تعالی شیخ را به لطف و کرم خویش بیامرزد». تحفة الاخیار، ص ۳۷۲. اکنون علی‌رغم وجود بازخوردهایی از مسأله گرایش فیض کاشانی و شیخ بهایی به عرفان در آثار ملا محمد طاهر قمی، ولی این مسأله را در مورد مجلسی پدر شاهد نیستیم، در حالی که اگر مجلسی مبانی صوفیانه داشت و مخصوصاً منتقد رساله ملا محمد طاهر قمی بود جا داشت که حداقل ملا محمد طاهر نامی از او هم در آثار خود برده و از او به عنوان منتقد رساله خود و مدافع صوفیه ذکر و نقدی به میان آورد.

بدانیم نیاز به قرائن بیشتری داریم و به صرف وجود مفاهیم ذکر شده همچون زهد و سلوک و نقل برخی مکاشفات و خواب‌ها که به معانی صحیحی نیز می‌تواند بود راه برای این امر هموار نخواهد شد، چه اینکه این مفاهیم بعضاً حتی در آثار مخالفین صوفیه نیز مشهود است، مثلاً میرلوحی ادعا می‌کند نوشتن *کفایة المتهتدی* رسالتی بوده که در خواب به او سفارش شده است. آنچه قضاوت درباره مجلسی را دشوارتر می‌کند مخالفت‌های شدید او با فلاسفه است، مجلسی علی‌رغم اینکه سعی می‌کند چهره عرفانی خود را حفظ کند آن هم با مفهوم خاصی و نه با مفهوم دقیق صوفیانه - به شدت در مقابل فلاسفه موضع‌تندی اتخاذ می‌کند، و البته وقتی نحوه و محتوای نقدهای مجلسی بر فلاسفه را ملاحظه می‌کنیم کار دشوارتر هم می‌شود. نقدهایی که مجلسی به فلاسفه‌ای مانند ابن سینا می‌کند اشکالاتی نیست که مختص شخص ابن سینا بوده و اشخاص دیگری که از بزرگان فلسفه و عرفان مصطلح به شمار می‌آیند از آن بری باشند.

اکنون با پذیرش کلام علامه مجلسی پیرامون تقیه پدر بزرگوارشان جهت جذب و هدایت صوفیان که در آن زمان همه جا را پر کرده بودند، باز این سؤال مطرح است که این تقیه تا کجا را شامل خواهد شد؟ آیا باید مواجهه ما با ادعای مشاهده خواب و مکاشفات توسط مجلسی

اول نیز طبق همان اصل تقیه باشد یا این تقیه فقط شامل مواردی مانند توجیه معنای صحیح برای وحدت وجود و برخی تأییدهای دیگر خواهد بود، و یا اساساً بحث تقیه فقط در رفتار و زندگی مرحوم مجلسی بوده و وارد آثار ایشان نشده است؟ به هر حال این سؤالات باز بعد از پذیرش تقیه از سوی مجلسی اول نیز مطرح است و شاید فعلاً هم پاسخ مناسبی برای آن وجود نداشته باشد و شاید که بعدها قرائن بیشتری با احیاء آثار چاپ نشده ایشان بدست آید.

آنچه اکنون مهم است جدا کردن شخصیت و آثار مجلسی از صوفیه و حتی علمایی است که در محتوا و مبانی فکری متأثر از صوفیه بوده‌اند، با توجه به قرائن چنانکه ذکر شد ایشان را نمی‌توان حتی شخصیتی مانند فیض کاشانی نیز دانست چه اینکه نه در آثارشان چنین مبانی وجود دارد و نه موضع علمای معاصرشان نسبت به ایشان مانند فیض کاشانی بوده است و مهمترین عامل در صوفی‌مسلك معرفی کردن مجلسی تلاش‌های میرلوحی بود که نمونه‌هایی از درگیری‌های او با مجلسی‌ها بیشتر ذکر شد.

برای دیدن مخالفت‌های مرحوم مجلسی با فلاسفه و توضیح بیشتر درباره گرایش‌ات عرفانی موجود در آثار ایشان به رساله «ردّ مذهب حکماء» رجوع کنید.

درباره کتاب و نسخه حاضر:

در فنخا^۱ برای رساله رد صوفیه ملا محمد طاهر قمی هفت نسخه معرفی شده بود که از این بین سه نسخه موجود در کتابخانه‌های مرکز احیاء میراث اسلامی، کتابخانه مرعشی و گلپایگانی، دارای آغاز و انجامی یکسان بودند و چهار نسخه دیگر افتادگی‌هایی داشتند. نسخه‌ای نیز که استاد رسول جعفریان در جلد دوم «صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست» آورده بودند همان «اصول فصول التوضیح» است که نوشته و داوری میرلوحی بین ملا محمد طاهر قمی و منتقد رساله او بود که توضیحش گذشت، و آن در واقع شامل سه قسمت است؛ رساله رد صوفیه ملا محمد طاهر قمی، رساله منتقد ملا محمد طاهر، و داوری میرلوحی بین آن دو رساله.

اما از اصل آن رساله‌ای که میرلوحی ادعای کند نوشته مجلسی اول در رد ملا محمد طاهر قمی است و هزاران نسخه از آن در همان زمان در اصفهان پخش شده بود، هیچ نسخه‌ای وجود ندارد و چنانکه گذشت محقق سماهیچی که از علما و محققین عصر صفویه است می‌گوید حتی یک نسخه از این نوشته‌ای که میرلوحی ادعا می‌کند مجلسی علیه ملا محمد طاهر قمی نوشته، ندیده است.

۱. فنخا (فهرستگان نسخه‌های خطی ایران)، ج ۱۶، ص ۳۶۸.

همانطور که نقل کردیم مرحوم آقا بزرگ تهرانی، میرلوحی را در نسبت دادن رساله به مجلسی در خطا می‌داند، و ما نیز ادله‌ای برای آن ذکر کردیم. حال فارغ از آنکه منتقد رساله چه کسی بوده ما به اصل رساله می‌پردازیم و کسانی که مایلند قوت استدلال‌های منتقد و پاسخ‌های ملا محمد طاهر قمی به او را ببینند به کتاب «صفویه در عرصه دین فرهنگ و سیاست» رجوع کنند.

از آنجایی که پس از تجمیع و بررسی نسخه‌های خطی نقد صوفیه به نظر رسید که رساله حاضریکی از بهترین نسخه‌های موجود در نقد صوفیه است و نیز نظر به جایگاه بالای نویسنده آن، ضرورت احیای دوباره و مستقل این اثر قابل درک بود، مخصوصاً با تحقیقی کامل‌تر در تکمیل استدلال‌های ملا محمد طاهر قمی و به روز تر کردن منابع و مبانی آن. چنانکه گذشت در این راستا از تحقیق استاد جعفریان نیز استفاده‌های زیادی نمودیم.

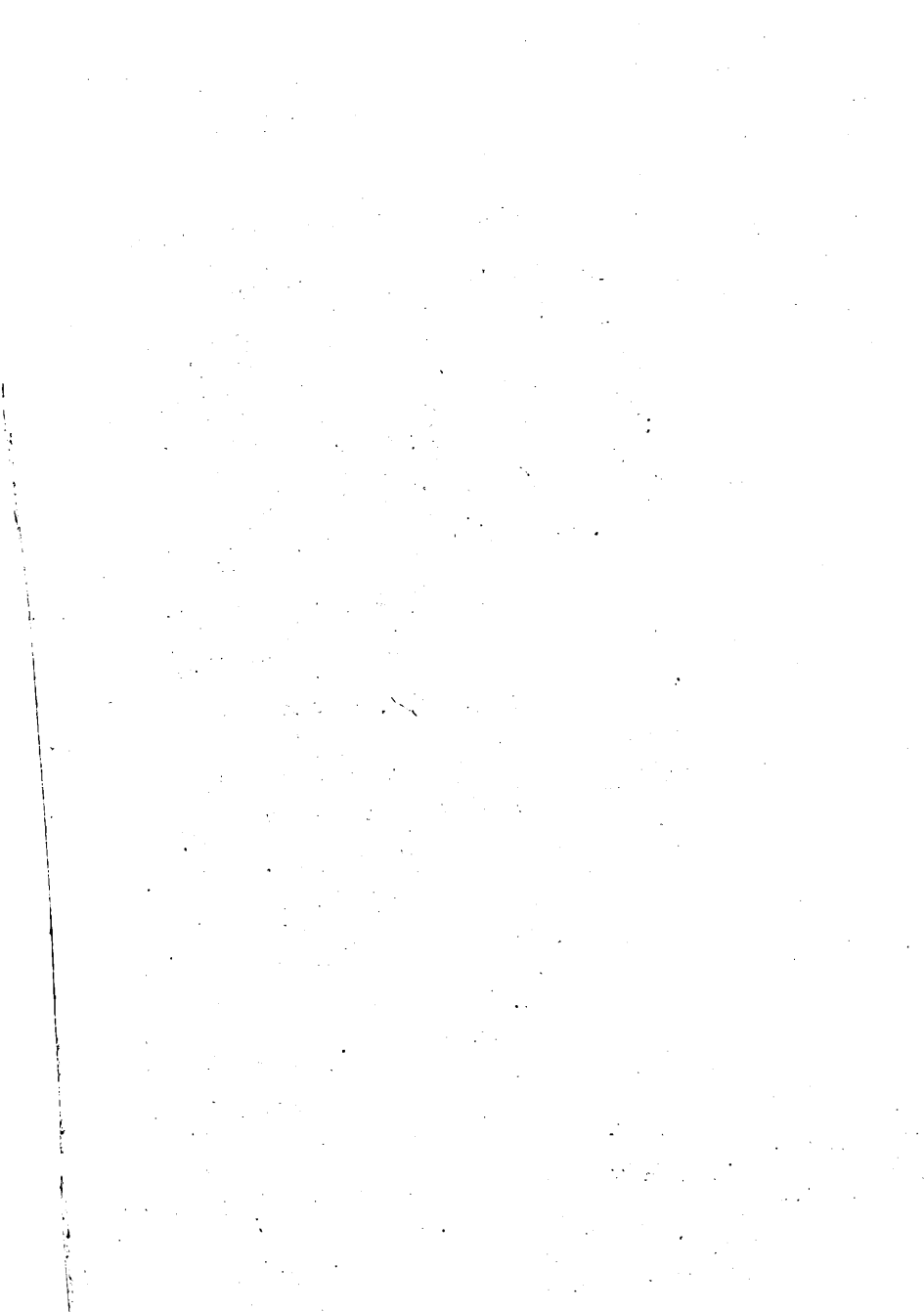
طبق بررسی‌ای که انجام دادیم، اختلاف خاصی بین نسخه‌های مختلف رساله حاضر وجود نداشت مگر اختلافاتی در حد حروف و برخی رسم الخط‌ها. لذا ما نسخه مرکز احیاء میراث اسلامی را اصل قرار داده و فقط هر جا اختلافات قابل توجهی به نظر می‌رسید به ذکر آن پرداختیم.

حذره السلام فی الود علی عشیره

بسم الله الرحمن الرحيم

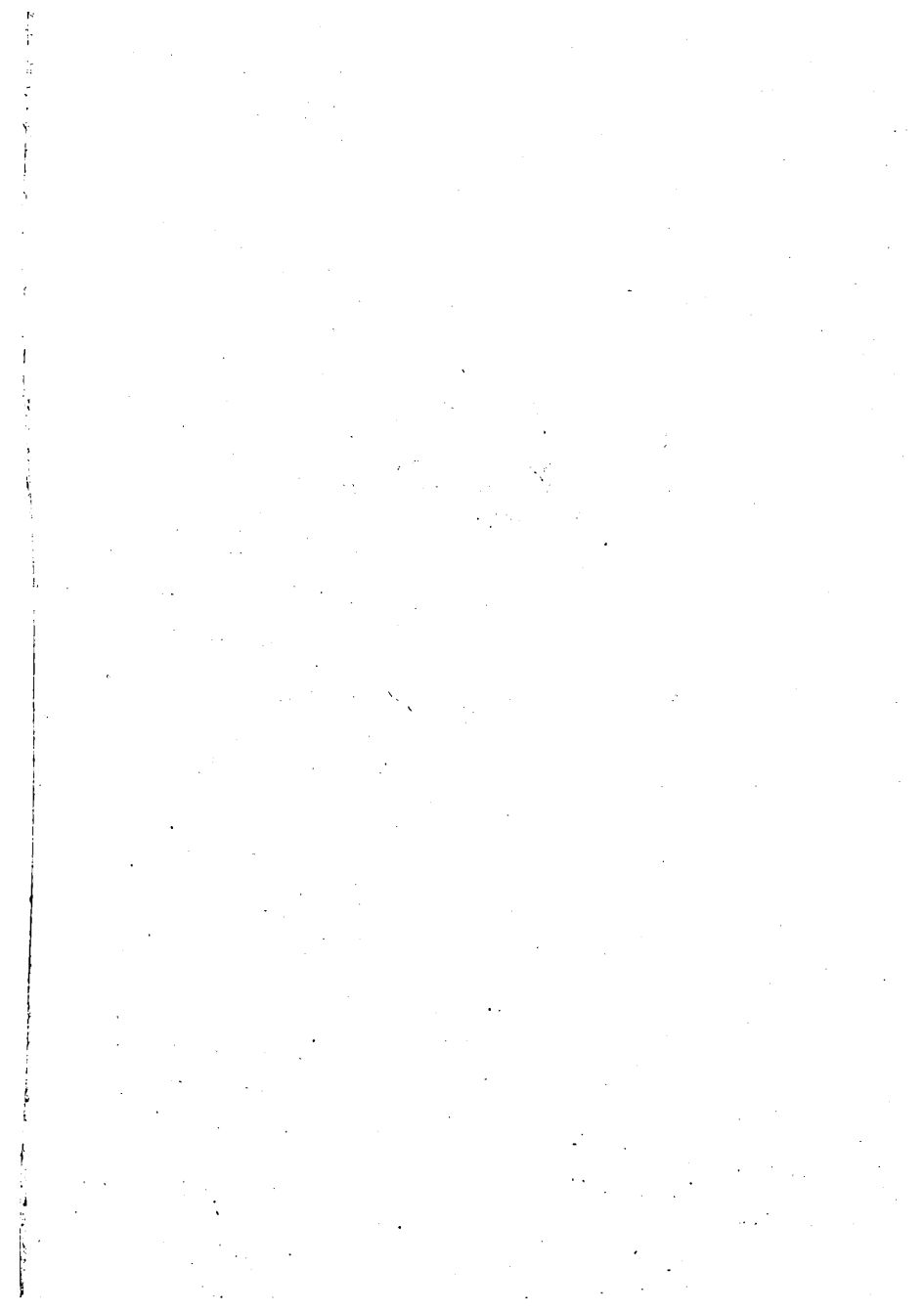
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله جمعین
چون دید که بسیاری از شیعیان و دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام
بنابر نادانی و بیگانگی از اهل علم فریب جمعی از غولان راه دین خورده
و نعره زدن و دست زدن و برجستن و چرخیدن و شتابان با امر
عبادت و طاعت پنداشتم از راه دین و شرع بغایت دور افتاده اند
بنابرین بر خود لازم دانست که ایستادگی نماید و راههای
کرده شاه راه شریعت نبوی صلی الله علیه و آله و طریق مرفوض علیهم السلام
برساند ای شیعیان و دوستان اهل بیت بدانید که این طریق که مذکور
شد طریق تابعان و پیروان حلاج و بایزید است امثال ایشان است
ازین طرز و طریق بپرهیزنماید پیرون مرو از راه شریعت زنهار
پادریه منصور خصالان مکنار هر راه که پیرون ز شریعت باشد
سر منزل و نیست بغیر از سر راه از راه علی و آل و دود و روشی
که تابع پیروان منصور شوی که بپزد بایزید خواهی بودن فردا
که بایزید محسوس شوی و بدانید که شیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی
که پشواوی علای شیعه است در کتاب خود که اقتصاد نام دارد گفته
که حلاج ساحر بوده و همین شیخ بزرگوار در کتاب غیبت صاحب
الزمان

که پسران علاج بدان میازند و شیعیان را فریب میدهند که انبیا
 معروف که خبیث است در بان حضرت امام رضا علیه السلام است
 نخست مرید اسحق ختلائی است اسحق مرید محمود مزدقانی است
 و محمود مرید علاء الدین سمنانی و علاء الدین مرید عبد الرحمن
 اسفندیاری است و عبد الرحمن مرید نجم الدین کبر است و نجم الدین مرید
 عمار یاسر است و عمار یاسر مرید ابو نجیب شمر در است و ابو نجیب
 مرید احمد غزالی است و احمد مرید ابو بکر جولا است و ابو بکر علی کاتب است
 و علی مرید ابو علی دودبار است و ابو علی مرید جنید بغدادی است و جنید
 مرید سری سقطی است و سری مرید معروف که مخفی است ای دستان
 اهل بیت نظر کنند و ببینند که پسران علاج چه پسران اختیار نموده
 و طریق اهل بیت که علمای دین دارند را روایت نموده اند و اگر
 طرز و طریق دشمنان اهل بیت گرفتند اند اعوذ بالله السميع العليم
 من هزات الشیطان تحت رسالم



رد صوفیہ

مرحوم ملا محمد طاہر قی رحمۃ اللہ علیہ



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد
وآله اجمعين.

[دلیل تألیف کتاب]

چون دید که بسیاری از شیعیان و دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام بنا بر نادانی و بیگانگی از اهل علم، فریب جمعی از غولان راه دین خورده و نعره زدن و دست زدن و برجستن و چرخیدن و عشق بازی با امردان را عبادت و طاعت پنداشته، از راه دین و شرع به غایت دور افتاده اند بنا بر این بر خود لازم دانست که ایشان را دستگیری نموده و راهنمایی کرده به شاهراه شریعت نبوی صلی الله علیه و آله و طریقت مرتضوی علیه السلام برساند.

ای شیعیان و دوستان اهل بیت بدانید که این طریقه که مذکور شد، طریقه تابعان و پیروان حلاج و بایزید و امثال ایشان است. زنهار از این طرز و طور و طریقه پرهیز نمایید.

بیرون مرو از راه شریعت زنهار پا در ره منصور خصالان مگذار
 همراه که بیرون ز شریعت باشد سر منزل او نیست به غیر سردار
 از راه علی و آل او دور شوی گر تابع پیروان منصور شوی
 گر پیرو با یزید خواهی بودن فرداست که با یزید محشور شوی

[علمای شیعه ورد حلاج]

و بدانید که شیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی که پیشوای علمای شیعه است در کتاب خود که اقتصاد نام دارد، گفته که حلاج ساحر بوده^۱ و همین شیخ بزرگوار در کتاب غیبت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) این ملعون^۲ را از جمله جماعتی شمرده که به دروغ دعوی وکالت حضرت صاحب الزمان می نموده که مردمان را فریب دهد و مذهب باطل خود را در کار ایشان کند. و چنین نقل نموده که باعث رسوایی حلاج، اسماعیل بن علی نوبختی که از اکابر دنیا و دین و صاحب تصانیف بسیار است بوده، حکایتی نقل کرده که حلاج جماعتی را از مردم ضعیف عقل فریب داده آخر به فکراین مرد بزرگ عاقل حق تعالی او را رسوا گردانید.^۳

شیخ طوسی
 حلاج را ساحری
 می داند که به دروغ
 ادعای وکالت امام
 زمان را کرد

۱. الإقتصاد، ص ۲۸۷.

۲. این کلمه در نسخه مرکز احیاء خط خورده بود، آن را از نسخه مرعشی آوردیم.

۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۰۱.

و حکایت دیگر نقل شده که مضمونش این است که حلاج به قم آمد و دعوی وکالت حضرت صاحب الزمان می نمود. عاقبت علی بن بابویه رحمه الله اهانت و خواری به وی رسانید و بدین واسطه از قم آواره گردید.^۱

و شیخ بزرگوار ابن بابویه قمی که ستون دین شیعه است و به دعای صاحب الزمان متولد شده^۲ در کتاب اعتقادات اشارت کرده که مذهب حلاج باطل است و از برای تابعان او نشان ها ذکر کرده و گفته که از جمله نشان ها [ی] تابعان حلاج ترک نماز است.^۳

و در کتاب رجال مذکور است که شیخ بزرگوار، شیخ مفید که استاد شیخ طوسی و سایر علماست در بطلان تابعان حلاج کتابی تصنیف کرده.^۴

و علامه حلی که از بزرگان علمای شیعه و مشهور عالم است، حلاج را در کتاب خلاصه مذمت کرده و لعن نموده.^۵

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ۴۰۳.

۲. مشیخه الإستبصار، ص ۳۲۶، ذیل ترجمه سعد بن عبدالله.

۳. اعتقادات، صدوق، ص ۱۰۱.

۴. رجال، نجاشی، ص ۴۰۱؛ الرد علی أصحاب الحلاج.

۵. خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال، علامه حلی، ص ۴۳۳.

شیخ طبرسی و
رد حلاج:

و شیخ طبرسی که از اکابر علمای شیعه است در کتاب احتجاج^۱
حلاج را از آن دروغ‌گویان شمرده که لاف و کالت صاحب الزمان (عج)
می‌زده‌اند.^۲

۱. احتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۴۷۴.

۲. علامه مجلسی نیز درباره ردیه علما بر حلاج می‌نویسد:

«و شیخ طوسی علیه الرحمه والرضوان در کتاب غیث فرموده است که: جمعی دعوی نیابت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه کردند به دروغ، و رسوا شدند زیرا که آنها که نایب بودند معجزات بر دست ایشان جاری می‌شد از جانب معصوم که به آنها مردم نیابت ایشان را می‌دانستند. اول کذابان شریعی بود که دعوی نیابت کرد به دروغ و رسوا شد، و فرمان حضرت به لعن او بیرون آمد. بعد از آن ذکر کرده است که از جمله کذابان حسین بن منصور حلاج بود. و شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاجات نقل کرده است که فرمان حضرت صاحب الامر (عج) ظاهر شد بر دست حسین بن روح به لعن جماعتی که یکی از ایشان حسین بن منصور حلاج بود. ای عزیز غرض از ذکر این چند حدیث که از بسیار به اندکی اکتفا نمودم این بود که اگر به دیده انصاف نظر کنی و به فکر صحیح تأمل نمایی به این قلیلی که برای تو ذکر کرده‌ام بر تو ظاهر می‌شود که این گروه پیوسته مخالف ائمه تو صلوات الله علیهم بوده‌اند. و علمای کبار و روایان اخبار شیعه که در اعصار ایشان و قریب اعصار ایشان بوده‌اند و از احوال ایشان زیاده از من و تو اطلاع داشته‌اند و دانش و علم و فهم ایشان زیاده از اهل این عصر بوده است از ایشان بی‌زاری اظهار نموده حکم به کفر و الحاد ایشان کرده‌اند. اگر دانسته طریق اهل بیت (ع) را ترک می‌نمایی و راه ضلالت ایشان را اختیار می‌کنی گناه تو را بر دیگری نخواهند نوشت». علامه مجلسی، عین الحیات، ص ۵۸۲-۵۸۱.

و در کتاب تبصرة العوام که تصنیف یکی از اکابر شیعه است، مذکور است که حلاج را در سحر مهارت تمام است و شاگرد عبد الله کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی، و ابو خالد شاگرد زرقا، و زرقا از شاگردان سجاح، و سجاح زنی بود که دعوی پیغمبری می کرد در زمان مسیلمه کذاب، و مسیلمه نیز دعوای پیغمبری می کرده.^۱

و در این کتاب چند حکایت یاد کرده که مضمونش این است که حلاج دعوی خدایی می کرده و مردمان را به سحر فریب می داده و تکلیف می کرده که بعضی بر او سجده کنند و می گفته که الله خدای آسمان است و من خدای زمینم و مریدان را به شهرها می فرستاده که مردان را به وی بخوانند، و نامه به یکی از پیروان بر این نهج نوشته که: من الله الی فلان بن فلان. او را گفتند این خط تست؟ گفت: بلی، گفتند: چرا چنین نوشتی؟ گفت: این جمع الجمع است نزد ما، یعنی او و خدا یکی اند، و گفت: این کتاب خداست و من و دست در این میانه عاریتیم.^۲ او را گفتند: کسی دیگر هست که در این قول با تو شریک باشد؟ گفت: بلی، شبلی و ابن عطاء و ابو محمد جریری. و می گفته که چون خواهی حج کنی و نتوانی، در ایام حج در خانه چهار

۱. تبصرة العوام، مرتضی رازی، ص ۱۲۲.

۲. در نسخه مرکز احیاء اینگونه بود: [و من و دوست در این میانه عارفیم]، ما آن را با استفاده از دو نسخه دیگر اصلاح کردیم.

سوی پاکیزه درآی و چنان کن که کسی آمد و شد نکند و آن خانه را طواف کن و اعمال حج به جای آور، چنانکه رسم است، پس به سی نفریتیم طعام ده و خدمت کن و هریکی را پیراهنی ده و هفت درهم یا سه درهم بده که این عمل قایم مقام حج باشد. و مدتی در زندان محبوس بود، آخر بنا بر فتوای قاضیان و مفتیان، وی را بر سر دجله بغداد هزار تازیانه زدند و دست و پایش را بریدند و سرش را از دار آویختند و تنش را سوختند و سرش را در مدت یک سال در تمام خراسان گردانیدند که بر مردمان معلوم شود که سرزندیق است.^۱

۱. تبصرة العوام، مرتضی رازی، ص ۱۲۸-۱۲۲.

حلاج می گوید: «در آسمان عابد و موحدی چون ابلیس نیست... به او گفتند سجده کن، گفت لا غیر!... بنده ای پاک هستم، غیر توبه کسی سجده نمی کنم». مجموعه آثار حلاج، ص ۶۰.

«صاحب و استاد من، ابلیس و فرعون است، به آتش بترسانیدند ابلیس را از دعویش بازنگردید. فرعون را به دریا غرق کرده و از دعوی بازنگردید... و اگر مرا بکشند و دست و پای ببرند از دعوی خود بازنگردم». مجموعه آثار حلاج، ص ۶۲.

حلاج معتقد است که دو جوانمرد در عالم وجود دارد: ابلیس و پیامبر اکرم ﷺ. تمهیدات، عین القضاات همدانی، ص ۲۲۳.

وی می گوید: «موسی و ابلیس در عقبه طور به هم رسیدند، موسی گفت: ای ابلیس چه چیزی تو را از سجده منع کرد؟ ابلیس گفت: دعوی من به معبود واحد مرا منع کرد و اگر آدم را سجده می کردم هر آینه مثل تو بودم، چون تو را یکبار ندا کردند «انظر الى الجبل» نگرستی، مرا هزار بار ندا کردند که آدم را سجده کن و من سجده نکردم». مجموعه آثار حلاج، ص ۶۱.

[در احوالات بایزید بسطامی]

و همچنین در این کتاب از بایزید و شبلی و غیر ایشان از پیروان حلاج، کلمات کفر نقل کرده‌اند و از چیزهایی که در حق بایزید گفته، یکی آن است که بایزید می‌گفته که، خدا هر شب از آسمان به زمین آید تا سخن گوید به ابدالان، و کسانی که عاشق اویند، و نام‌های ایشان را بنویسد تا روزی که روح را به روح و نور را به نور خبر دهد. آنگاه زمین را پر خیرات و برکات کند و بعد از آن، با عزّ و جلال و عظمت خود برود و می‌گفت که بر آسمان رفتم و یک به یک آسمان‌ها را گردیدم و بر بالای آسمان هیچ کس را ندیدم، خیمه بر عرش زدم و نشستم. یکی از ایشان پیش او نشسته بود گفت هر شب در خانه کعبه روم و طواف کنم و به موضع خود آیم. چون مکرر گفت، بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه هر شب به زیارت وی آید.^۱

۱. تبصرة العوام، مرتضی رازی، ص ۱۲۶.

برای دیدن احوالات بایزید بنگرید به تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۰ الی ۲۱۰. ما اکنون پاره‌ای از افکار و احوال او را نقل می‌کنیم:

بایزید می‌گوید: «کمترین درجه عارف آن است که صفات حق در وی بود». تذکرة الاولیاء، ص ۱۹۰. (تذکرة الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، انتشارات زوار، ۱۳۶۷ ش).

«نقل است که بایزید را گفتند: از مجاهده خود ما را چیزی بگوی، گفت: اگر از بزرگتر گویم، طاقت ندارید. اما از کمترین بگویم. روزی نفس را کاری بفرمودم، حرونی کرد. یعنی فرمان نبرد. یک سالش آب ندادم. گفتم: یا نفس تن در طاعت ده یا در تشنگی جان بده». تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۴.

«بایزید گفت: دویست سال بر سرستانی بگذرد تا چون ما گلی بشکند». تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۰.

«جنید گفت: بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه». تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۰.

«در راه کله سر یافت، بروی نبشته که: ضَمَّ بَکُمُ عَمِّ و فهم لایرجعون. نعره‌یی بزد و بیفتاد و بوسه بر آن کله می داد و می گفت: سر صوفیی می باید که در حق محو شده است و ناچیز شده. نه گوش دارد که خطاب حق شنود و نه چشم دارد که جمال لایزالی ببیند و نه زبان دارد که ثناء بزرگوار او گوید و نه عقل دارد که ذره‌ای از او معرفت بداند، این آیت در شأن اوست». تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۳.

«نقل است که گفت: مردی پیشم آمد و پرسید که کجا می روی؟ گفتم: به حج. گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم. گفت به من ده و هفت بار گرد من بگرد که حج تو این است. چنان کردم و بازگشتم». تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۵.

اما دیگر بار برخلاف دفعه پیشین که پول خود را به فقیر داده و حج را ترک کرده بود، ترجیح می دهد به حج رود تا آنکه دور فقرا طواف کند! و می گوید:

«مدتی گرد خانه طواف می کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می کرد». تذکرة الاولیاء، ص ۱۹۰.

«سبحانی! ما اعظم شأنی». تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۶.

«من عبادت آسمانیان و زمینیان جمع کردم و در بالش نهادم و زیر سر نهادم». تذکرة الاولیاء، ص ۱۷۰.

«و یکی از وی پرسید که: ما پیش تو جمعی می بینیم مانند زنان. ایشان چه قوم اند؟ گفت: فرشتگان اند که می آیند و مرا از علوم سؤال می کنند و من ایشان را جواب می دهم». تذکرة الاولیاء، ص ۱۷۵.

و همچنین عطار داستانی نقل می کند که گرگ ها چوپانی گوسفندان یکی از مریدان بابزید را می کردند. تذکرة الاولیاء، ص ۱۷۹.

و همچنین عطار از بابزید نقل می کند که: «گفت می خواهم که زودتر قیامت برخاستی تا خیمه خود بر طرف دوزخ زدمی. که چون دوزخ مرا ببند پست شود، تا من سبب راحت خلق باشم». تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۱.

«بایزید گفت: من گویم که مرید من آن است که بر کنار دوزخ بایستد و هر که را به دوزخ برند، دست او بگیرد و به بهشت فرستد و به جای او خود به دوزخ رود». تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۱.

«خواستم از کرم ربوبیت در خواهم تا رنگ غفران در جرابم اولین و آخرین پوشد، لکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت به حضرت کرم مراجعت کنم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف خویش آرم، ادب نگه داشتم». تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۵.

«حق تعالی مرا دو هزار مقام در پیش خود حاضر کرد و در هر مقامی، مملکتی بر من عرضه کرد. من قبول نکردم». تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۷.

«گفت: حق تعالی مرا به جایی رسانید که خلائق به جملگی در میان دو انگشت خود بدیدم». تذکرة الاولیاء، ص ۱۹۰.

و همچنین عطار نقل می کند که شخصی از بایزید تقاضای پاره ای از لباسش را کرد و گفت: «یا شیخ! پاره ای از این پوستین به من ده تا برکات تو، به من برسد. شیخ گفت: اگر پوست بایزید در خود کثی سودی ندارد تا عمل بایزید کنی». تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۹.

«و گفت: مثل من مثل دریاست که آن را نه عمق پیدا است و نه اول و آخرش پیدا است». تذکرة الاولیاء، ص ۲۰۲.

«و گفت: خلق پندارند که من چون ایشان یکی ام اگر صفت من در عالم غیب بینند هلاک شوند». تذکرة الاولیاء، ص ۲۰۲.

اکنون که مشخص شد بایزید خود را معلم فرشتگان و دارای مقامی می داند که می تواند اولین و آخرین خلق را شفاعت کند و به جایی رسیده است که کعبه گرد او طواف می کنند! و لوای خود را عظیم تر از لوای رسول خدا ﷺ می داند و عبادت آسمانیان و زمینیان را جمع کرده و در بالش زیر سرش نهاده است، دیگر جا ندارد تواضع کرده و بگوید:

«نقل است که چون به در مسجد رسیدی ساعتی بایستادی و بگریستی. گفتند: چه حالت است؟ گفت: خود را چون زنی مستحاضه می یابم که ترسد که اگر به مسجد شود، بیاید». تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۵.

ای مسلمانان ببینید که این بی‌دینان چه دعوی‌ها کرده‌اند و چه خرابی‌ها به دین اسلام رسانیده‌اند. بیچارگان را گمراه و حیران ساخته‌اند. اگر کسی خواهد که بداند که در حق ایشان چه گفته، باید که آن کتاب را مطالعه نماید.

و در کتاب تذکرة الاولیاء نقل شده که روزی یکی از مریدان بایزید گفت که، در حدیث حضرت رسالت پناه ﷺ مذکور است که در روز قیامت، حق سبحانه و تعالی لوای حمد را به من شفقت خواهد کرد و در زیر لوای حمد الهی، جمیع کاینات از مؤمنین خواهد بود. شیخ

لوی من و لوی
محمد ﷺ بزرگتر
است

و همچنین شبیه داستانی که آن عارف معاصر در عظمت خود نقل می‌کند که چون در شکم مادرش بود و پدرش نان حرام به خانه می‌آورد او به شکم مادر خود لگد میزد و مادرش را آگاه می‌ساخت، در مورد بایزید نیز نقل کرده‌اند. در باطل بودن طریق این عرفا همین بس که حاضرند غیبت پدر خود کنند و یا دروغی به او نسبت دهند تا مقامی برای خود دست و پا کنند.

«نقل است که روزی یکی درآمد، و از حیا مساله‌ای پرسید، شیخ [بایزید] جواب داد و آنکس آب شد. مردی درآمد، آبی زرد دید، ایستاده گفت: یا شیخ! این چیست؟ گفت: یکی از در درآمد و سؤالی از حیا کرد. من جواب دادم، طاقت نداشت چنین آب شد از شرم». تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۰.

برای فهم بهتر چگونگی وقوع این نوع مکاشفات صوفیانه بنگرید به مقاله: تجربه عرفانی و داروهای روان‌نما؛ دکتر عطا انزلی، مجله نقد و نظر، سال دوازدهم، شماره سوم و چهارم.

مذکور در جواب آن شخص فرمود که: لوائ من اعظم از لوائ محمد ﷺ است.^۱ لعنت خدا بر گوینده این کلام باد.

بایزید فرصت
نماز شب
خوابیدن ندارد:

و باز نقل شده که یکی از بایزید پرسید که، چرا نماز شب نمی‌کنی؟ گفت: مرا فراغت نماز نیست. من گرد ملکوت می‌گردم، هر کجا افتاده‌ای است، او را دست می‌گیرم.^۲ و گفت خدای را به خواب دیدم که گفت، بایزید چه می‌خواهی؟ گفتم من آن می‌خواهم که تو می‌خواهی، گفت من تو را ام چنان که تو مرا می.^۳

بایزید و خواب
دین خدا

۱. تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۲۰۷: «بایزید را گفتند: فردای قیامت خلاق در تحت لواء محمد علیه السلام باشند. گفت: به خدایی خدای که لواء من از لوائ محمد زیادت است، که خلاق و پیغمبران در تحت لواء من باشند».

۲. تذکرة الاولیاء، عطار، (نسخه نیکلسون)، ج ۱، ص ۱۶۸. (در نسخه استعلامی این جمله را پیدا نکردیم).

۳. تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۲۰۲: بایزید ادعا می‌کند: «حق عزوجل را به خواب دیدم، مرا گفت: یا بایزید چه می‌خواهی؟ گفتم آن می‌خواهم که تو می‌خواهی. گفت من تو را ام، چنانکه تو مرا می.» و باز می‌گوید: «حق تعالی را به خواب دیدم و پرسیدم که راه به تو چون است؟ گفت ترک خود گوی و به من رسیدی». تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۲۰۲. ادعای خواب دیدن خداوند، در بین عرفا مسأله‌ای عادی است و شاید بتوان حقیقت آن را با روایت زیر متوجه شد:

«... قلت للصادق جعفر بن محمد علیه السلام إن رجلاً رأى ربه عزوجل في منامه! فما يكون ذلك؟! فقال: ذاك رجل لا دين له، إن الله تبارك وتعالى لا يرى في البقطة ولا في المنام ولا في الدنيا ولا في الآخرة». أمالي صدوق، ص ۶۱۰.

به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مردی پروردگار خود را در خواب دیده است، این چگونه می‌باشد؟ حضرت فرمودند: او مردی بی‌دین است، زیرا خداوند نه در بیداری قابل رؤیت است و نه در خواب، و نه در دنیا و نه در آخرت.

بایزید: لوح و قلم
و عرش منم:

باز نقل شده که یکی از این شیخ شیاطین سؤال کرد که عرش چیست؟ گفت: عرش منم. گفت قلم چیست؟ گفت منم. گفت: لوح چیست؟ گفت: منم. گفت: می گویند خدای را بندگانند، بدل جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، گفت: هر چهار منم. گفت: خدای را بندگان اند بدل ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ﷺ. گفت: آن هم منم. آن مرد خاموش شد.^۱

و نقل شده است که شخصی به بایزید گفت، که به حق عزّت جوانمردی که از آن فتوحی که تو را دوش بوده است، مرا نصیبی کن. شیخ ملعون گفت: اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلّت ابراهیم و کلمه موسی و طهارت عیسی و حب محمد ﷺ به تو دهند، زینهار راضی نشوی، و ماورای این چیزی دیگر طلب کن و صاحب همّت باش و سربه هیچ فرود میاور که به هر چه سرفروود آوری بدان محجوب گردی.^۲

و نقل شده که بایزید گفت: یک بار به خانه کعبه رفتم، خانه را دیدم. و دویم بار خداوند خانه را دیدم و سیم بار نه خدا و نه خانه را دیدم.^۳

۱. تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۲۰۲.

۲. تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۱۷۰.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۸۴.

[هشدار درباره پیروی از صوفیه]

ای مسلمانان ملاحظه این کلمات نمایید و فکری به حال خود
نمایید و از پیروی این خراب کنندگان دین خدا پرهیز نمایید.

[ادله در بیان اینکه طریق صوفیه در شیعه وجود نداشته است]

صاحب کتاب تبصرة پیروان حلاج را شش قسم کرده^۱ و از ایشان
کفرها نقل نموده، و در این کتاب گفته که سنیان این جماعت را
اولیاء و اهل کرامت می دانند، و دلیل بر حقیقت قول این مرد عالم
فاضل بسیار است. یکی آن که علمای شیعه که در قدیم بوده اند
کتابها تصنیف کرده اند و اسم های شیعیان و دوستان اهل بیت را
جمع کرده اند و در آن کتابها نام نبرده اند کسی را از شیعیان که
خانقاه نشین و وجد و سماع کن و نعره زن و عشق باز بوده باشد یا یکی
از اعتقادات که به پیروان حلاج و بایزید نسبت داده اند، به وی نسبت
داده باشند، و این دلیل است بر این که این طریقه هرگز در میان شیعه
نبوده که اگر می بود می بایست که بگویند، بلکه این طریقه همیشه در
میان سنیان بوده و پادشاهان سنی در هر زمان ایشان را عزت
می کرده اند و از برای ایشان خانقاه می ساخته اند.^۲

در بین شیعه
خانقاه وجود
نداشته است:

۱. تبصرة العوام، مرتضی رازی، ص ۱۳۳-۱۲۲: مدعیان اتحاد، عشاق، نوریه،

واصلیه، مدعیان معرفت حق به مجاهده و تلقین، دون همتان.

۲. صبح الأعشى، ج ۳، ص ۴۱۷- زینت المجالس، ص ۸۲۱.

دلیل دیگر اینکه، شهری چند که مشهور است به شیعه‌گی، مثل دار المؤمنین قم و استرآباد و سبزوار و جبل عامل و حلّه در آن شهرها خانقاه قدیم نمی‌باشد، با آن که در قم گنبد‌های قدیم بسیار است و در شهرهای سنیان خانقاه قدیم متعدد به هم می‌رسد و این دلیل است بر این که این طریقه در میان شیعیان نبوده.

دلیل دیگر آن که شیخ عطار و ملای جامی و غیر ایشان، کتاب‌هایی تصنیف کرده‌اند و پیروان این طایفه را شمرده‌اند و ایشان را اولیاء نام کرده‌اند و یک پیرو آن را نام نبرده‌اند که از اهل قم یا سبزوار یا استرآباد و یا جبل عامل^۱ یا حلّه بوده باشد.

پس معلوم شد که شیعیان در هر زمان امامان خود را اولیاء می‌دانسته‌اند و پیروی ایشان و فرزندان صالح ایشان می‌نموده‌اند و فریب چرخ و سماع و کشف و کرامات حیلۀ گران نمی‌خورده‌اند؛ بلکه این هنگامه در میان سنیان گرم بوده و این بنا بر آن است که ایشان را امام معقولی نبوده که دست در دامن وی زنند؛ بنابراین در هر زمان از برای خود پیران می‌تراشیده‌اند و کشف و کرامات برایشان می‌بسته‌اند و دست بر دامن ایشان می‌زده‌اند. اما ای دوستان و

شیعیان در هر زمان، امامان خود را اولیاء می‌دانستند و فریب کشف و کرامات حیلۀ گران را نمی‌خوردند؛

۱. علمای جبل عامل بد طولایی در رد صوفیه داشته‌اند؛ محقق کرکی، حسن کرکی فرزند محقق کرکی و نویسنده عمده‌المقال، شیخ حر عاملی، شیخ علی عاملی صاحب السهام المارقة.

ای شیعیان علی
بن ابی طالب،
چه گله‌ای از
امامان خود
دارید که به در
دشمنان دین به
دریوزه می‌روید؟

شیعیان علی بن ابی طالب (علیه السلام) شما چه گله از امامان خود دارید که ایشان را می‌گذارید و به در دشمنان دین، به دریوزه می‌روید و طریقه و آداب ایشان را پیش می‌گیرید؟ مگر امامان خود را خوب نشناخته‌اید؟ بدانید که همچنان که در هیچ ائمت، پیغمبری مثل پیغمبر ما نبوده است، در هیچ ائمت، مثل امامان ما نبوده وصف ایشان نه چنان است که بر زبان قلم بیان توان نمود.

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست
که ترکی سرانگشت و صفحه بشماری

و از حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله) روایت شده که فرموده‌اند که، من در میان شما می‌گذارم دو چیز بزرگ را که اگر پیرو این دو چیز شوید، هرگز گمراه نخواهید شد؛ و آن دو چیز قرآن است و عترت من. و مراد آن حضرت از عترت، دوازده امام است.^۱ و دیگر از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) مشهور است که فرمودند که، مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح، من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق.^۲ مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح است که هر که در آن کشتی نشست، نجات یافت و هر که مخالفت ورزید غرق شد. پس از این دو حدیث صحیح که در کتاب‌های شیعه و سنی مذکور است و در میان مخالف و موافق مشهور است، معلوم شد که هر که طریقی اختیار نماید که غیر طریق ائمه

۱. اثبات الهداة، ج ۲، ص ۳۲۱- صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۳.

۲. بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۱۰۵- مجمع الزوائد هبشی، ج ۹، ص ۱۶۸.

معصومین (علیهم السلام) باشد، در بیابان ضلالت گمراه و در دریای شقاوت هلاک خواهد شد.

ای شیعیان بدانید که اگر چه در این زمان، دیدن امامان میسر نیست، اما آثار و اخبار ایشان در میان است و علمای دین دار از احادیث ایشان کتاب های بسیار جمع نموده اند.

گر مهدی هادی ز نظر مستور است	اما ز وجود او جهان پر نور است
هر چند که جان ز دیده غایب باشد	از پرتو او کشور تن معمور است
مهدی که زوی رونق ایمان باشد	هر چند نهان ز دیده چون جان باشد
خورشید زوی بود جهانی روشن	هر چند به زیر ابر پنهان باشد

اگر چه در این
زمان دین
امامان ممکن
نیست ولی
احادیث ایشان
اکنون موجود
است:

و از جمله آن کتاب ها، چهار کتاب به غایت عظیم است و در آن احادیث بسیار است و این چهار کتاب یکی کافی نام دارد و تصنیف پیشوای شیعیان، محمد بن یعقوب کلینی است و نزدیک به زمان امام حسن عسکری (علیه السلام) تصنیف نموده؛ و یکی دیگر من لا یحضره الفقیه است که راهنمای شیعیان محمد بن بابویه قمی تصنیف نموده و دو کتاب دیگر تهذیب و استبصار است که شیخ و استاد شیعه شیخ ابو جعفر طوسی تصنیف نموده و این چهار کتاب را کتب اربعه می گویند.

کتب اربعه
شیعه:

دین را کتب اربعه چون جان باشد	این چار، چهار رکن ایمان باشد
هنگام جهاد نفس این چار کتاب	چار آینه صاحب عرفان باشد
ای آن که تو را غلط روی عادت و خوست	رو کن به رهی که منزل رحمت اوست
می خوان کتب اربعه کزوی هر سطر	راهی است که راست می رود تا در دوست

[پاسخ به کسانی که می گویند اعتقادات تابعان حلاج از اسرار است و به این دلیل اهل بیت علیهم السلام آن را به همه کس نگفته اند]

اگر جاهلی گوید که طریقه و اعتقادات تابعان حلاج، مذهب پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام است اما چون اسرار بوده به همه کس نگفته اند و مشهور در میان شیعیان نشده، جواب می گویم که هر که اندک عقلی دارد می داند که اگر این طریقه حق می بود و از اسرار مذهب می بود، می بایست که سنیان از این اسرار محروم باشند و امامان ما که اهل بیت پیغمبرند این اسرار را تعلیم به غیر شیعه نکنند و حال آن که می بینیم که این طریقه در میان سنیان و بیگانگان اهل بیت مشهور است و دوستان اهل بیت و علمای شیعه از آن بی خبرند. پس معلوم شد که این قول باطل و دروغ است.

[کسانی که میل دینداری دارند باید طریق دین را از کسانی طلب نمایند که به احادیث اهل بیت علیهم السلام آگاهند]

پس ای شیعیان اگر چنانچه میل دینداری و خداپرستی دارید، باید که طریق دین خود را از جمعی طلب نمایید که این کتاب ها را خوانند و دانند و حدیث پیغمبر و ائمه علیهم السلام در فضل اهل علم و طالبان علم بسیار است و این رساله گنجایش ذکر همه آن ندارد بنابراین به ذکر بعضی از آن اکتفا می کند. از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت است

باید دین را از
عالمی طلب کرد
که آشنا به
روایات پیغمبر و
اهل بیت علیهم السلام
است

که فرموده‌اند که طلب آموزش می‌کنند از برای طالب علم، ماهیان دریا و مرغان هوا.^۱ دیگر حدیثی فرمودند که حاصلش این است که عالم باش یا طالب علم باش یا دوست ایشان باش و غیرایشان مباش که هلاک خواهی شد.^۲

بنابراین اکثر تابعان حلاج در بیابان گمراهی به هلاکت می‌رسند چرا که هیچ یک از این که حضرت سفارش نموده نیستند.

و پسر عمار حدیثی از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل نموده و مضمونش ظاهراً این است که کسی که روایت کننده حدیث ما باشد و حدیث ما را در دل شیعیان ما محکم سازد، افضل است از هزار عابد.^۳

باید به مژه گرد مدارس رفتن فیض از دل اهل علم باید جستن
بی علم ره دوست نشاید پیمود راهی است که بی چراغ نتوان رفتن

پس سعی نمایید و تخم دوستی اهل بیت و علمایی که پیروان ایشانند در دل بکارید و محبت جمعی که از طریق اهل بیت بیرون رفته‌اند از دل بیرون کنید؛ چرا که حدیثی از حضرت امام جعفر

۱. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۴- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۷.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۴.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۳۳.

صادق علیه السلام روایت شده که اگر کسی با سنگی محبت داشته باشد، حق تعالی او را با آن سنگ محشور خواهد ساخت.^۱

[مخالفت سران تصوف با اهل بیت علیهم السلام]

دلیل دیگر بر این که طریقه این جماعت طریقه سنیان است آن است که در کتاب کلینی که یکی از این چهار کتاب است، مذکور است که سفیان ثوری که یکی از پیران ایشان است به مجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و بر حضرت اعتراض کرد^۲ مضمون کلامش این بود که این قبایی که تو پوشیده ای قیمتی است و مناسب تو نیست. حضرت امام علیه السلام او را از روی قرآن الزام داده، آن شقی از مجلس بیرون رفت و بعد از آن جماعتی دیگر از این طایفه آمدند که تلافی سفیان نمایند. حضرت باز ایشان را از روی قرآن و حدیث الزام داد آن ملاعین رفتند.

و دیگر روایت شده که عباد بصری که یکی از پیران ایشان است به مجلس آن حضرت آمد و باز به روش سفیان بر آن حضرت اعتراض نمود. آن حضرت او را نیز الزام داد، او بیرون رفت. پس معلوم شد که

۱. عیون الاخبار، ج ۱، ص ۳۰۰ - امالی صدوق، ص ۲۱۰.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۶۵.

این طایفه همیشه از جانب سنیان با امامان ما اظهار دشمنی می نمودند.^۱

[ریاضت های صوفیانه طریقه سنیان است]

و دلیل دیگر بر این که طریقه ایشان طریقه سنیان است، آن است که ایشان ترک حیوانی را چهل روز کمال می دانند و آن را از عبادات می شمارند.^۲

و در کتاب کلینی از امامان ما روایت شده که هر که چهل روز گوشت نخورد، بد خلق می شود و اذان در گوش او باید گفت.^۳
و دیگر از امامان ما روایت شده که گوشت سید طعام هاست.^۴
پس چگونه ترک آن عبادت باشد و ترک آن بنده را به خدا نزدیک گرداند، گویا کشفی که این طایفه دعوی می نمایند، از این بابت است که چون مدتی حیوانی نخورند و در جایی تاریک نشینند، مزاج ایشان

۱. از دیگر سران تصوف که دشمنی آشکاری با اهل بیت علیهم السلام داشته و مطالبی در رد او از ائمه علیهم السلام صادر شده است حسن بصری است. ملا محمد طاهر قمی احوال او را در تحفة الاخیار نگاشته است و او را از انصار عایشه شمرده و دشمنی هایش با امیرالمؤمنین علیه السلام را آورده است. بنگرید به تحفة الاخیار، ص ۱۴۵ الی ۱۴۸.

۲. بنگرید به تذکرة الاولیا، ذکر مالک دینار.

۳. الکافی، ج ۶، ص ۳۰۹.

۴. الکافی، ج ۶، ص ۳۰۸، باب فضل اللحم.

تغییر می‌یابد و چون با این حال متوجه شوند که سیر آسمان‌ها یا غیر آن نمایند، در عالم خیال چیزی چند مشاهده کنند مانند کسی که بنگ خورده باشد، یا بیماری که بیهوشی بروی غالب شده باشد و گمان می‌کنند که آن چه دیده‌اند در واقع آن چنان است.^۱

۱. رساله‌ای خطی از سهروردی در کتابخانه نور عثمانیه موجود است با نام "رسالة في طريق السلوك" که دستور العمل‌هایی برای رسیدن به مکاشفات و طی مراحل سیر و سلوک مطرح کرده است، ترکیباتی از خوردنی‌های خاص در زمانی خاص و به همراه اذکاری خاص؛ مثلاً می‌گوید فلان چیز را باید خوب بجوشانی و با فلان روغن مخلوط کنی و در فلان موقع از شب بخوری و فلان ذکر را بگویی، و می‌گوید که در این حالت دیگران را به صورت دیو و عقرب و اژدها و... می‌بینی و باید نترسی و فلان کار را بکنی. بعد ترکیب غذای روز بعد را می‌گوید. و مثلاً می‌گوید امشب باید بیدار بمانی و گرنه بیم مرگ است. و انواع مکاشفات را ذکر می‌کند که چه روی خواهد داد، زنی زیبا روخواهی دید که باید از او بگذری، فرشته‌ای ببینی که به شکل کودک ۱۶ ساله است و... فلان روغن‌ها را باید مخلوط کنی و در سوراخ‌های گوش و بینی بکنی، بعد مثلاً خواهی دید سقف خانه‌ای که هستی باز می‌شود و آن موقع نباید ترسی و فلان ذکر را باید بگویی؛ و از جگر گوسفند و فلان داروهای گیاهی باید قرص‌هایی بسازی و استعمال کنی و غیره. (به دلیل ملاحظات از ذکر دستور العمل‌هایی که داده است خودداری کردیم، شماره نسخه: ۴۹۹، کتابخانه نور عثمانیه ترکیه).

[در احوالات شبلی]

و ظاهراً شیطان نیز این جماعت را اعانت و یاری می نماید. و در کتاب فواتح^۱ از علاء الدوله [سمنانی]^۲ که از پیران بزرگ این جماعت است نقل نموده که گفت که بعد از بیست و سه سال که سلوک طریق حق کردم، شیطان مرا وسوسه می کرد در بقای نفس بعد از خراب بدن؛ چون او را الزام دادم، به من گفت که من یار مخلصانم در معارف و مشوش سازنده ام جماعتی را که در اعتقاد متزلزلند. پس پرسیدم که دست شبلی را چون در شط افتاد، تو گرفتی؟ گفت: آری، من دست مردان می گیرم.^۳

شیطان و
یاری شبلی؛

۱. مقصود همان فواتح سبعة، بخش اول شرح قاضی حسین بن معین الدین میبیدی بردیوان منسوب به امیر المؤمنین (علیه السلام) است. میر حسین میبیدی یزدی (۹۱۱م) شارح دیوان منسوب به علی بن ابی طالب (علیه السلام)؛ به کوشش حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۶.

۲. از نسخه مرعشی آوردیم.

۳. میبیدی، شرح دیوان، ص ۱۰۱، و مشابه این داستان در تذکرة الاولیاء، ص ۶۲۶. همچنین عطار درباره شبلی نقل می کند: «او را دیدند پاره آتش در کف نهاده، می دید. گفتند: تا کجا؟ گفت: می دوم تا آتش در کعبه زنم، تا خلق با خدای کعبه پردازند». تذکرة الاولیاء، ص ۶۱۷.

«یک روز جویی در دست داشت هر دو سر آتش در گرفته. گفتند: چه خواهی کرد؟ گفت: می روم تا به یک سر این دوزخ را بسوزم و به یک سر بهشت را، تا خلق را پروای خدا پدید آید». تذکرة الاولیاء، ص ۶۱۷.

«نقل است که یکبار چند شبانه روز در زیر درختی رقص می کرد و می گفت: هو! هو! گفتند: این چه حالت است؟ گفت: این فاخته بر این درخت می گوید کواکوا! من نیز موافقت او می گویم هو! و چنین گویند: تا شبلی خاموش نشد، فاخته خاموش نشد». تذکرة الاولیاء، ص ۶۱۷.

و می گوید: «توحید حجاب موخذ است از جمال احدیت». تذکرة الاولیاء، ص ۶۳۱. «نقل است که یک روز با اصحاب در بادیه همی رفت. کله سری دید که بر او نبشته: خسر الدنیا و الآخرة. شبلی در شور شد و گفت: به عزت الله که این سرولی یا نبی است. گفتند: چرا می گویی؟ گفت: تا در این راه، دنیا و آخرت زیان نکنی، بدو نرسی». تذکرة الاولیاء، ص ۶۲۵.

و همچنین عطار درباره شبلی می نویسد: یک روز در آن مستی درآمد. زن جنید سر به شانه می کرد. چون شبلی را دید، خواست که برود. جنید گفت: سر مپوش و مرو، که مستان این طایفه را از دوزخ خبر نبود». تذکرة الاولیاء، ص ۶۲۲.

و باز عطار درباره شبلی نقل می کند: «نقل است که یک بار چند گاه گم شده بود و باز نمی یافتند. تا آخر در مخنث خانیهی باز یافتند. گفتند: این چه جای توسست؟ گفت خود جای من این است که چنانکه ایشان نه مردند و نه زن در دنیا، من نیز نه مردم و نه زن در دین، پس جای من اینجاست». تذکرة الاولیاء، ص ۶۲۲.

«روزی شبلی در مجلس جنید گفت: الله. جنید گفت: اگر خدای غایب است، ذکر غایب غیبت است و غیبت حرام است. و اگر حاضر است، در مشاهده حاضر نام او بردن ترک حرمت است». تذکرة الاولیاء، ص ۴۲۸.

«نقل است که شبلی گفت: اگر حق تعالی در قیامت مرا مختیر کند میان بهشت و دوزخ، من دوزخ اختیار کنم. از آنکه بهشت مراد من است و دوزخ مراد دوست». تذکرة الاولیاء، ص ۴۲۸.

ای شیعیان تماشا کنید که این مرد احمق چه نامعقول‌ها گفته،
یقین است که آنچه این جماعت می‌کنند و می‌گویند بی‌یاری شیطان
نمی‌شود.^۱

هر شیطان‌ش رهنما باشد بر سر کار او خطا باشد
باز در فواتح از این جاهل کذاب نقل شده که امام محمد بن
الحسن العسکری در وقت اختفا، از ابدال بوده و ترقی کرد و چون علی
بن الحسین بغدادی که قطب آن زمان بود فوت شد، امام قطب شد. و
نوزده سال قطب بود، پس فوت شد و او را در مدینه^۲ دفن کردند و
عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد.^۳

یاران نظر کنید و ببینید که این خدا ناشناس بی‌دین چه افتراها
بسته، به هر حال انصاف دهید که با این طایفه، محبت می‌توان
داشت؟!

۱. ملا محمد طاهر قمی در تحفة الاخیار فصلی را به این مطلب اختصاص داده
است؛ تحفة الاخیار، شیطان یار و مددکار صوفیان، صص ۲۲۲ الی ۲۲۴.
البته این مساعدت و ارادت بین صوفیه و شیطان متقابل است؛ رجوع کنید به
صفحه ۱۰۹.

۲. در متن میبیدی به جای مدینه، لفظ "شونیزیه" آمده است.

۳. میبیدی، شرح دیوان، ص ۱۶۵. چنانکه در ادامه خواهد آمد علاء الدوله سمنانی
نیز معتقد بود که حضرت مهدی علیه السلام بعد از فوت علی بن حسین بغدادی، قطب
زمان شد و بعد از مدتی در مدینه از دنیا رفت.

و باز از این مرد نقل شده که در سال هفتصد و بیست و دو، شتربانان جنگ سنگ می نمودند، سنگی بر سر خضر پیغمبر آمد و شکست و سه ماه ورم داشت.^۱

[در احوالات عبد الرزاق کاشی]

و فواتح از ملا عبد الرزاق کاشی که یکی از مخربان دین است،^۲ نقل کرده که او ردّ سخنان علاء الدوله نموده و گفته که حضرت خضر و الیاس وجود ندارد.^۳

الحذر زین بی حیایان الحذر.^۴

و از همین کاشی سنی نقل نموده که در کتاب اصطلاحات از حضرت پیغمبر ﷺ نقل شده که فرمودند:

۱. میبیدی، شرح دیوان، ص ۱۶۶- در نسخه تحقیقی استاد محقق، آقای جعفریان این تذکر داده شده بود که در نسخه چاپی، سال ۷۶۲ نوشته شده نه ۷۲۲، ولی گویا اشتباهی پیش آمده چون در نسخه چاپی هم همان سال ۷۲۲ آمده است.

۲. حذیقة الشیعه درباره او می نویسد:

و بعضی از متأخرین اتحادیه مثل محیی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از ایشان گذرانیده به وحدت وجود قایل شده اند و گفته اند که هر موجودی خداست؛ تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا. حذیقة الشیعه، ج ۲، ص ۷۵۲.

۳. میبیدی، شرح دیوان، ص ۱۶۷.

۴. میبیدی، شرح دیوان، ص ۴۸: «قاضی عضد الدین گوید: مولانا کمال الدین عبد الرزاق کاشی را دیدم که منکر حلول و اتحاد بود و می گفت: این دو مشعر به غیرتند و ما می گوئیم: لیس فی الذار غیره دیار».

من و ابوبکر چون دو اسسیم که بکرو دوانند اگر او پیشی می گرفت من به او ایمان می آوردم، ولیکن من پیشی گرفتم، پس او به من ایمان آورد!^۱
 ای عزیزان حماقات این مرد را ببینید که ابوبکر را نظیر پیغمبر ﷺ شمرده و به این حدیث دروغ متمسک شده، و با این حال که بعضی از شیعیان از روی نادانی مرید ایشان اند.

[ادامه ادله در اینکه طریق صوفیه در شیعه وجود نداشته است]
 و دلیل دیگر آن که، پیران این طایفه کسوت ها از برای خود تعیین نموده اند و مریدان را به تغییر لباس امر می نمایند و از امامان ما روایت شده که بهترین لباس، پوشش اهل زمان است و علمای شیعه لباس غیر متعارف را مکروه شمرده اند.

و دلیل دیگر آن که این جماعت خود را به رسوایی ها می اندازند و اداهای قبیح و ناخوش می نمایند که در نظرها خوار و ذلیل شوند و مردمان ایشان را ملامت کنند، و امامان ما این طریقه را مذمت نموده اند^۲ و شیعیان خود را از مباشرت لا یبالی بی باک اجتناب فرموده اند و

۱. میبیدی، ص ۲۰۶: مولانا عبد الرزاق کاشی در «اصطلاحات» آورده که مصطفی، صلی الله علیه وسلم، در شأن ابوبکر فرمود: أنا و ابوبکر کفرسی رهان، فلو سبقتی لأمنت به، ولكن سبقته، فأمن بی. بنگرید: کاشی، اصطلاحات الصوفیه، ص ۱۳۹.

۲. وسائل الشیعه، باب وجوب ستر الذنوب و تحريم التظاهر بها، ج ۱۶، ص ۶۳ و باب تحريم التظاهر بالمنكرات، ج ۱۶، ص ۲۷۲.

دوستان خود را به حیا و شرم امر نموده‌اند و لباسی را که در میان مردمان از بهر تجمل پوشیده می‌شود، پوشیدن او را در خانه از جمله اسراف شمرده‌اند^۱ و در دعا‌های ایشان این معنی بسیار است که الهی مردمان را به من دوست گردان.^۲ و طلب و حاجت دنیا و آخرت هر دو کرده‌اند؛ چرا که اجعلنی وجیها فی الدنیا و الآخرة گفته‌اند.^۳

و در کتاب کلینی حدیثی مذکور است که مضمونش این است که چون خدای تعالی خیری خواهد داد از برای بنده خود، او را به خوبی در میان مردم شهرت می‌دهد.^۴

و دیگر آئمه علیهم‌السلام شیعیان خود را از کارهای سهل دنی نامناسب، به اجتناب فرموده‌اند که مبادا قدر ایشان کم شود.^۵ و علمای طایفه شیعه گفته‌اند که کسی که صاحب مروّت نباشد، گواهی او را نباید شنید و بی مروّت کسی را دانسته‌اند که کارهایی کند که مناسب حال

۱. وسائل الشیعة، باب کراهة ابتذال ثوب الصّون، ج ۵، ص ۵۱.

۲. بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۵۷، و مشابه: ج ۹۸، ص ۲۳۲.

۳. بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۲۹۲: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي وَجِيهاً بِالْحُسَيْنِ عليه‌السلام عِنْدَكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

۴. برای دیدن مضمون این روایت بنگرید به: بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۷۰، باب ۹۱: (الذكر الجميل وما يلقي الله في قلوب العباد من محبة الصالحين ومن طلب رضا الله بسخط الناس)، از جمله حدیث ۱۶.

۵. وسائل الشیعة، باب کراهة مباشرة الرجل السريّ الأشياء الدنية من الملابس وغيرها، ج ۵، ص ۱۲.

او نباشد و مرتبه او را پست سازد، مثل سردر بازار برهنه کردن و در بازار چیزی خوردن و هر چیزی که نشان بی باکی بوده باشد. و بدان که غلطهای این طایفه که ملامت را کمال می دانند بسیار است و سبب این آن است که مردمان اهل بیت پیغمبر ﷺ را وا گذاشتند و سفارش های حضرت رسالت پناه را نشنیدند و از جمله سفارشات آن حضرت یکی این بود که می گذارم در میان شما دو چیز بزرگ را که اگر بدان دو چیز متمسک شوید، هرگز گمراه نخواهید شد و آن دو چیز کتاب الله است و عترت من که اهل بیت منند.^۱ و این حدیث در میان شیعه و سنی مشهور است.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۰۰-۵، ص ۲۱-۱۰، ج ۱۰، ص ۱۶۰، و تعداد زیادی از مجلدات

دیگر بحار.

۲. در صفحه ۶۹ گذشت.

[برخی چون طریق بیگانگی از اهل بیت علیهم السلام را پیش گرفتند خود را به رسوایی انداختند]

پس چون با اهل بیت که پیروی ایشان سبب هدایت است طریق بیگانگی پیش گرفتند، محتاج شدند که در مسائل حلال و حرام و در معالجه نفس از مرض‌های هلاک کننده مثل حرص و طول امل و تکبر و غیر آن به عقل و رأی خود عمل نمایند. بنا بر این ابوحنیفه دین اسلام را به فتواهای خود رسوا ساخت^۱ و عابدان ایشان از بهر علاج، نفس خود را به رسوایی‌ها انداختند، اما اهل بیت علیهم السلام مردمان را معالجه به مداومت ذکر مرگ امر فرموده‌اند و این جلایی است کامل که نفس را از همه عیب‌ها پاک می‌سازد و حاجت به دواى دیگر نیست. و از عبد الرزاق کاشی نقل شده که او طایفه ملامتیه را افضل اولیاء شمرد.^۲

۱. الصراط المستقیم، ج ۳، ص ۱۹۶ و ۲۱۳.

۲. میبیدی، شرح دیوان، ص ۱۵۸.

[در احوالات ملای رومی]

و دلیل دیگر آن که نقل است که پیران ایشان مثل ملای روم و غیر او در مجلس خود، نای و بعضی دیگر از سازها حاضر می کردند^۱ و تا این زمان در مولوی خانه بغداد این صحبت در کار است، و در مذهب امامان ما اینها حرام است.^۲ و طرفه این است که بعضی از شیعیان

ملای روم و
رقص و سماع:

۱. زندگانی مولانا، بدیع الزمان فروزانفر، ص ۸۴: «مولانا در دمشق مجلس سماع و رقص ساز کرد». مولوی نامه؛ مولوی چه می گوید، جلال الدین همایی، ص ۹۳۱: «سماع و معارف برای صوفی عارف صورتی از نماز و عبادت است».

و عبد الحسین زرین کوب در این باره می نویسد: «در نزد مولانا سماع شور و حالی بود که به حدود و قیود مجالس عادی و رسمی رایج در نزد صوفیه عصر محدود نمی ماند. در این تجربه روحانی، یاران تحت تأثیر شمر و موسیقی از شوق و هیجان بیخود یا بی طاقت می شدند. نعره ها می زدند، جامه ها چاک می کردند و ساعت ها بیخود وار با یکدیگر یا رو در روی یکدیگر چرخ می زدند. جست و خیز و دست افشانی و پایکوبی می کردند». پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۷۵.

و درباره پاسخ ملای روم به فردی که حرمت سماع و موسیقی را به او تذکر داد می نویسد: «یکبار به فقیهی که منکر سماع بود با طرز بیانی مناسب با ادراک آن طایفه خاطر نشان کرد که چون حال اضطرار پیش آید حکم شریعت اکل مردار و چیزهای حرام را جایز و مباح می سازد، در سلوک طریقت هم گه گاه برای سالکان طریق ضرورتیایی پیش می آید که رفع آن جز به سماع و رقص ممکن نیست». پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۷۷.

سپس زرین کوب در دفاع از ملای رومی می نویسد: «در احوالی که مولانا در آن سیر می کرد، سماع لهو و غفلت محسوب نمی شد، ریاضت نفس و مراقبت قلبی بود. پیروانش هم در سماع به مثابه عبادت و نماز اولیا می نگریستند». پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۷۷. «نزد مولانا و یاران "سماع راست" با "نماز راستین" تفاوتی نداشت». پله پله تا ملاقات خدا، ص ۱۷۷.

۲. وسائل الشیعة، باب تحریم استعمال الملاهی بجمیع اصنافها و بیعها و شراؤها، ج ۱۷، ص ۳۱۲.

کمال اعتقاد به ملای روم دارند، با آن که این مرد ازبک است و چنان که نقل است او قاضی ستیان بوده، و ستیان کمال اعتقاد به او دارند و او را مقتدای خود می دانند و دیوان شعر او را نهایت عزت می کنند و این بنا بر آن است که او را سنی می دانند و در دیوان او چیزی نمی بینند که دلیل بر شیعه‌گی او باشد، و ظاهراً بعضی از شیعیان چون دیده اند که او در دیوان خود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مدح بسیار کرده، گمان کرده اند که شیعه است، و غافل شده اند که این دلیل شیعه‌گی نیست؛ چرا که ستیان تفضیلی^۱ کتاب های بسیار در فضیلت علی ابن ابی طالب علیه السلام و باقی ائمه تصنیف کرده اند و ایشان را به غایت دوست می دارند و علی بن ابی طالب را افضل می دانند و با این حال ابوبکر و عمرو عثمان علیهم اللعنة را دوست می دارند و ایشان را خلیفه می دانند.

و بدانید که این مرد در مثنوی چیزها گفته که با مذهب شیعه جمع نمی شود و از آن جمله اعتقاد باطلش این است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابن ملجم گفت:

غم مخور فردا شفیع تو منم خواجه روح نه مملوک تنم^۲

۱. افرادی هستند که خلافت غاصبین را قبول دارند اما امیر المؤمنین علیه السلام را افضل می دانند، مانند بسیاری از معتزله. بنگرید به: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷.

۲. مثنوی، ۱۵۷. همچنین ملای رومی، وجود ایمان مجسم و حق مطلق امیر المؤمنین علیه السلام را رهیافت هوا و هوس می داند، و می سراید:

ببینید ای شیعیان که این شقی اعتقاد دارد که ابن ملجم [ملعون]^۱ به شفاعت مرتضی علی علیه السلام به بهشت خواهد رفت و نفهمیده که بنا براین لازم می آید که حضرت مرتضی علی علیه السلام مردمان را به خون فرزندان خود دلیر نموده باشد.

دیگر این گمراه از مریدان و معتقدان شیخ محی الدین است و او سراشقیا است و شعرها در اشتیاق زیارت این شیخ شیطان صفت گفته و وی را مدح نموده و شعرش این است:

ما عاشق و سرگشته سودای دمشقیم
جان خسته و دل بسته سودای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیزست ز گوهر
کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم^۲

چون خدو انداختی در روی من نفس جنید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شد و نیمی هوا شرکت اندر کار حق نبود روا

مثنوی، دفتر اول، ص ۱۵۹.

وی همچنین به الهی بودن انتخاب امیر المؤمنین علیه السلام تن نداده و آن را اجتهاد پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته، و نیز مانند هم مسلکان خود کلمه مولا را دوست معنا می کند و می گوید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد
گفت هر کورا منم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست

مثنوی، ص ۹۸۶.

۱. از نسخه مرعشی آوردیم.

۲. دیوان کبیر شمس، ص ۵۷۲، با اندکی تغییر در برخی کلمات.

و در بعضی از خطبه های مثنوی گفته که چون حقیقت حاصل شود، شریعت باطل شود.^۱ و شک نیست که این کفر محض است؛ چرا که معنی این کلام آن است که آدمی چون به مرتبه حقیقت رسد دیگر بروی تکلیف نیست و شریعت نظریه وی ساقط می شود.

و علامه حلی رحمه الله علیه، در بعضی از کتاب های خود گفته آنچه مضمون کلامش این است که روزی در حائر امام حسین (علیه السلام) دیدم که جمعی نماز می گزارند و یکی از ایشان نماز نمی گزارد؛^۲ پرسیدم که این شخص چرا نماز نمی گزارد، گفتند او واصل شده! و بعد از آن حکایت این طایفه را و طریقه ایشان و دوستان ایشان را مذمت تمام نموده.^۳

۱. مثنوی، مقدمه دفتر پنجم، ص ۶۳۹: «لو ظهرت الحقایق بطلت الشرایع».

۲. در نسخه های مختلف رساله، نماز گذاشتن با رسم الخط [گذاشتن] آمده بود، هر چند که ما آن را تصحیح کردیم ولی تذکر دادن آن را مفید دانستیم، از جمله آنکه می تواند در آینده مقدمات یک پژوهش دستور زبانی و سیر تغییر رسم الخط کلمات باشد.

۳. نهج الحق و کشف الصدق، ص ۵۸.

[صوفیه و اعتقاد به جبر]

و دلیل دیگر آن که این جماعت مذهب جبر دارند، و این نیز خلاف مذهب شیعه است^۱ و بعضی از نادانان شیعه به محمود شبستری کمال اعتقاد دارند و با آن که او در کتاب گلشن گفته:

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی گفته که او مانند گبر است^۲

و مضمون این بیت آن است که شیعیان گبرند چرا که مذهب ایشان غیر جبر است، بلکه جبر مذهب سنیان است. چرا که ایشان می‌گویند که هر چه از بنده صادر می‌شود، خدا می‌کند و بنده را در آن اختیاری نیست و شیخ محی الدین مذهب جبر را به همه عارفان نسبت داده و این در فواتح^۳ مذکور است.^۴

برخی از نادانان شیعه به محمود شبستری کمال اعتقاد دارند در حالی که او در گلشن رو کسلی را که معتقد به جبر نیستند گبر می‌خواند!

۱. بحار الانوار، ج ۵، ص ۲: باب نفی الظلم والجور عنه تعالی و ابطال الجبر والتفویض.

۲. گلشن راز، ص ۵۹: نبی فرمود کوماند گبر است.

۳. میبیدی، شرح دیوان، ص ۶۵- متن ابن عربی: «أما العارفون من أهل الله فلا يرون أن ثمة قدرة حادثة أصلاً، يكون عنها فعل في شيء». فتوحات، ج ۳، ص ۴۰۳.

۴. قانون ضرورت علی و معلولی (یعنی پیدا شدن هر امر حادثی به دنبال علل و عواملی ضرورت بخش) یکی از اصول و قواعد مسلم در فلسفه و عرفان است. به دلیل مهم بودن بحث ما مطالبی را خاطر نشان کرده و توضیحی پیرامون این قاعده فلسفی و مطالب مرتبط با آن می‌دهیم؛

بدیهی است با اعتقاد به چنین اصلی باید به طور قطعی پذیرفت که هیچ فاعلی در فعل خویش دارای اختیار نبوده و تمامی امور - اعم از مراحل تصور و تصدیق و اراده و انتخاب و حرکت و... به نحو جبر و ضرورت تحقق می‌یابد.

فلسفه و عرفان می‌گوید: "الشيء ما لم يجب لم يوجد".

"همه چیز [حتی فعل و انتخاب و اختیار انسان] به نحو ضرورت و وجوب تحقق می‌یابد". برخی فیلسوفان و عارفان با وجود اعتقاد به این قاعده به گونه‌ای که آن را یک اصل مسلم عقلی و خدشه ناپذیر و غیر قابل استثنا می‌دانند باز هم سعی بر آن دارند که اختیار خداوند و بندگان او را امری پذیرفته بدانند که البته این تلاش‌ها پیوسته بی‌نتیجه و غیر مفید مانده است چه اینکه بدیهی است یا باید از کلیت قانون ضرورت علی و معلولی دست برداشته و فعل فاعل مختار را اسیر مقدمات ضروری و ضرورت بخش پیش از خود ندانست، و یا اینکه باید برای همیشه از اثبات اختیار صرف نظر کرد.

در مورد علت و معلول سخن از دو قاعده در میان می‌آید:

الف) کلیت قانون علت و معلول، یعنی اینکه هیچ معلولی بدون علت نیست، و این قانون به هیچ عنوان قابل خدشه و انکار و استثناء نیست.

ب) کلیت جبر علی و معلولی، یعنی اینکه هر معلولی نتیجه ضروری علت خود می‌باشد و تمامی علل حتی اراده خدا و خلق به نحو ضروری حاصل شده، و در نتیجه هیچ گونه فعل اختیاری واقعی وجود ندارد. فلسفه و عرفان به اشتباه این قانون دوم را هم کلی و غیر قابل استثناء می‌دانند لذا وجود هرگونه اراده و فعل اختیاری را انکار کرده و یا آن را به معانی نادرستی همچون علم، رضا، عنایت و ابتهاج تأویل می‌کند و می‌گوید:

اگر بنا شود ما برای افعال انسان علل تامه‌ای که نسبت آن افعال به آن علل تامه ضرورت باشد، وجود و عدم آن افعال صرفاً وابسته به وجود و عدم آن علل تامه باشد قائل نشویم، باید زمام آن فعل را صرفاً به دست تصادف بسپاریم. مطهری، مرتضی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، حاشیه، ج ۳، ص ۱۶۷.

اما مکتب عقل و وحی تنها قانون اولی را کلی می‌داند و معتقد است که هر معلولی باید علتی داشته باشد و این قانون هرگز قابل استثنا نیست. اما قانون دوم کلی نبوده، و برای خداوند و هر فاعل مختار دیگری فعل و ترک کاملاً مساوی

بوده، و هیچ گونه ضرورتی بر فعل یا ترک افعال برای خداوند، و نیز صدور طاعت یا معصیت از بندگان حاکم نیست.

بنابر این بدون اینکه کلی بودن قانون علت و معلول تخصیص بخورد یا چنانکه اهل فلسفه می پندارند تصادف و اتفاق پیش آید افعال اختیاری واقعا علت دارند اما علیت و فاعلیت فاعل مختار به نحو ضروری نبوده و فعل اختیاری به اختیار فاعل مختار از او صادر می شود.

توضیح اینکه در هر فعلی که فاعل مختار انجام می دهد دو معلول وجود دارد که باید از علت آن ها جستجو کرد:

۱. نفس فاعلیت فاعل مختار مانند نوشتن نامه، یا خوردن شراب، یا به جای آوردن نماز، که ترک آن ها هم کاملاً به اختیار اوست و هیچ گونه علت ضرورت بخشی بر آن ها حاکم نیست.

۲. تحقق فعل فاعل مختار مانند نوشته شدن نامه، یا خورده شدن شراب، یا خوانده شدن نماز که معلول و نتیجه فاعلیت اوست، و علت ضرورت دهنده آن همان فاعلیت فاعل مختار می باشد.

در این مطلب که اثر فاعلیت فاعل مختار (مانند نوشته شدن نامه، یا خورده شدن شراب، یا خوانده شدن نماز) به نحو ایجاب و ضرورت در پی فاعلیت او (مانند نوشتن نامه، یا خوردن شراب، یا به جای آوردن نماز) صورت می پذیرد هیچ گونه شکی نیست بلکه سؤال اصلی این است که آیا نفس فاعلیت فاعل مختار - مانند شراب خوردن یا نماز خواندن - نیز خود معلول علتی ضرورت بخش - مانند عوامل روحی و محیطی و تربیتی و... می باشد یا نه بلکه نفس فاعل مختار به گونه ای است که بدون تبعیت از هر گونه ضرورتی یکی از دو طرف فعل یا ترک را انتخاب می کند و هرگز مقدماتی درونی و بیرونی به نحو ایجاب و ضرورت دست او را به حرکت و نوشتن و خوردن و انجام دادن یا طاعت یا معصیت وادار نمی نماید.

انتخاب شق اول (صدور فعل در اثر عوامل درونی و بیرونی ضرورت بخش)

مقتضی التزام به جبر و نفی اختیار است، و پذیرفتن شق دوم عینا همان استثنای در قانون ضرورت علی و معلولی در خصوص افعال فاعل مختار می باشد.

بنابر این روشن است که تاکید برخی بر ضرورت داشتن تحقق فعل در پی وجود علت خود که همان فاعلیت نفس می باشد مانند ضرورت نوشته شدن نامه در پی نوشتن آن، نه منکری دارد و نه ربطی به بحث جبر و اختیار، کما اینکه ادعای استثنا ناپذیری ضرورت علی و معلولی در همه جا - حتی در مرحله به فاعلیت در آمدن نفس و اعمال قدرت آن - که اعتقاد اهل فلسفه و عرفان است عین التزام به جبر است و بس، و در پاسخ ایشان باید گفت آن قانونی که کلیت دارد و استثنا نمی پذیرد قانون علیت است نه ضرورت علی و معلولی، چه اینکه بین علل از حیث دخول در این دو قانون عموم و خصوص مطلق می باشد به گونه ای که هر علت اختیاری از افراد قانون کلی علت و معلول هم هست اما هر علتی علت اختیاری نیست بلکه در افعال اختیاری، فاعلیت واقعا معلول نفس فاعل مختار می باشد اما نه به نحوی اجاب و ضرورت و چنانکه گفته شد اصولا بحث جبر و اختیار این نیست که آیا آثار فاعلیت انسان به نحو ضرورت و وجوب حاصل می شود یا نه، بلکه در این باره است که آیا نفس فعل و ترک انسان و طاعت یا معصیت او نتیجه و معلول ضروری و وجوبی مقدمات و علل قبل از آن است یا خیر.

و البته همان طور که گفته شد تمامی کسانی که پنداشته اند ضرورت علی و معلولی قانونی کلی و غیر قابل استثنا است و فاعلیت انسان نیز نتیجه ضرورت های امور پیش از خود می باشد ناگزیر از التزام به جبر خواهند بود و لو اینکه خود از مدعیان اختیار و مدافعان آن باشند مانند:

لا شيء في سلسلة الوجود الإمكانية إلا وهو واجب موجب بالغير، والمعلل تنتهي إلى الواجب بالذات وهو الملة الموجبة لها والمعلولاتها. نهاية الحكمة، ص ۲۹۳.

تمامی موجودات سلسله امکان، واجب و موجب بالغير و بدون اختیار بوده، و تمامی علل به واجب بالذات برمی گردند که او خود سبب ایجاب و اضطرار آنها و معلولاتشان می باشد.

معارف بشری غالباً "علم" را به معنای "وجود و حضور" تفسیر می‌کنند و این خود راهی است که در نتیجه به بن بست نفی عدل الهی می‌انجامد:

ملاصدرا می‌نویسد: «العلم ليس إلا الوجود». اسفار، ج ۶، ص ۲۴.

سبزواری نیز می‌نویسد: «العلم ليس إلا الوجدان، ومرتبة فوق التمام من حقيقة الوجود واجدة... لكل الوجودات التي دون تلك المرتبة بنحو أعلى، فهي عالمة بها». حاشیه اسفار، ج ۶، ص ۲۴.

«إذا تم العلم بكون الفعل خيراً أعقب ذلك شوقاً من الفاعل إلى الفعل، فالخير محبوب مطلقاً مشتاقاً إليه إذا فقد وهذا الشوق كيفية نفسانية غير العلم السابق قطعاً وأعقب ذلك الإرادة - وهي كيفية نفسانية غير العلم السابق وغير الشوق قطعاً - وبحققها يتحقق الفعل الذي هو تحريك العضلات بواسطة القوة العاملة المنبئة فيها». نهاية الحکمة، ص ۲۹۷.

وقتی که علم به خیر بودن فعل تمام شد، شوق فاعل به سوی آن را به دنبال خواهد داشت، چرا که خیر مطلقاً محبوب بوده و چنانچه موجود نباشد شوق به سوی آن حاصل می‌شود. به دنبال آن، اراده که کیفیتی نفسانی، و قطعاً چیزی غیر از علم سابق و شوق می‌باشد پدید آمده و به تحقق آن، فعل که همان تحریک عضلات به واسطه قوه عامله است محقق می‌گردد.

«فكونه تعالى بحيث يخلق وكونه بحيث يرزق إلى غير ذلك صفات واجبة ومرجعها إلى الإضافة الإشرافية». اینکه خدا به گونه‌ای باشد که خلق کند و روزی دهد و همچنین بقیه صفات او واجب و لازم است، و معنای آن به اضافه اشرافیه برمی‌گردد». نهاية الحکمة، ص ۵۷.

اضافه اشرافی یعنی اینکه اضافه و مضاف الیه یک چیزند، چنانکه می‌نویسند:

اضافه اشرافی یک اضافه یک طرفی است که در آن اضافه و مضاف الیه در واقع یک چیزند و تغایرشان اعتباری است». شیروانی، شرح مصطلحات فلسفی بدایة الحکمة و نهاية الحکمة، ص ۱۶.

اهل فلسفه و عرفان هر فاعلیتی را بر اساس جبر و ضرورت علی و معلولی تفسیر می‌کند، و هر فعلی را - با واسطه و یا بدون واسطه - به ساحت قدس و جلال خداوند متعال نسبت می‌دهد، چنانکه در کتاب "نهاية الحکمة" آمده است:

«ما من شيء ممكن موجود سوى الواجب بالذات حتى الأفعال الاختيارية، إلا وهو فعل الواجب بالذات، معلول له بلا واسطة أو بواسطة أو وسائط». نهاية الحكمة، ص ۳۰۱.

غیر از واجب بالذات، همه ممکنات حتی افعال اختیاری، فعل خداوند است که بدون واسطه یا با واسطه از آن اومی باشد.

«قد عرفت أن الفاعلية طولية وللفاعل انتساب إلى الواجب بالفعل بمعنى الإيجاد وإلى الإنسان المختار بمعنى قيام العرض بموضوعه». نهاية الحكمة، ص ۳۰۳.

قبلاً دانستی که فاعلیت طولی بوده و فعل دارای انتسابی فعلی به معنای ایجاد به خداوند است، و دارای انتسابی به معنای قیام عرض به موضوعش نسبت به انسان مختار می باشد.

و در کتاب "آموزش فلسفه" آمده است:

«فلاسفة پیشین، استناد پدیده ها و از جمله افعال اختیاری انسان را به خدای متعال به عنوان علت العلل، اثبات می کرده اند. با توجه به تعلقی بودن وجود معلول توحید افعالی تبیین روشن تر و صحیح تری می یابد و افعال اختیاری انسان هم از این نظر مستند به خداوند متعال خواهند بود که افاضه وجود و تأثیر استقلالی مخصوص اوست». مصباح یزدی، محمد تقی، آموزش فلسفه، ج ۲، ص ۳۹۳.

فلسفه می گوید:

«الحركة لازمة ضرورة بالقدرة، والقدرة محركة ضرورة عند انجزام المشیة، والمشیة تحدث ضرورة في القلب عقیب الداعي، فهذه ضروریات یترتب بعضها علی بعض ولس لنا أن ندفع وجود شيء منها عند تحقق سابقه، فلیس يمكن لنا أن ندفع المشیة عند تحقق الداعي للفعل ولا انصراف القدرة إلى المقدور بعدها، فنحن مضطرون في الجمع». فیض کاشانی، محسن، قرة العیون، ۳۸۶.

حرکت، لازمه ضروری قدرت است. و قدرت، پس از جزمی شدن مشیت ضرورتاً به کار می افتد. و مشیت، به طور جبری به دنبال داعی در قلب پدید می آید. پس این ها همه ضرورت هایی اند که برخی بر برخی دیگر مترتّبند و ما بر دفع هیچ کدام از آنها پس از تحقق مرحله سابقش قدرت نداریم. پس برای ما امکان ندارد که با وجود تحقق داعی به انجام فعل، مشیت را دفع کنیم. یا اینکه بعد از تحقق مشیت قدرت را از مقدور باز داریم. پس ما در تمامی این احوال مضطرب و بدون اختیار می باشیم.

سپس فیض کاشانی به اشعار حافظ اشاره کرده و می‌گوید:
 در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
 در کتاب "الهی نامه" نیز آمده است:
 «جز این نمی‌شد، با که درآوریم».
 «شکرت که اقتضای عین ثابت حسن، اغذای از مادیه محمد و آل محمد است».
 حسن‌زاده آملی، الهی نامه، ص ۷۵.
 در این زمینه عرفان پا را فراتر گذاشته و می‌گوید: "جز ذات خداوند هیچ موجود دیگری وجود ندارد که سخن از جبر و اختیار آن در میان آید".
 شبستری می‌گوید:

کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی را کاو بود بالذات باطل
 چو بود توست یکسر جمله نابود نگوئی اختیارت از کجا بود
 پس از روشن شدن مبانی در فلسفه و عرفان، معنای این بیت ملای رومی نیز
 واضح می‌گردد:

این که گویی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم
 چه اینکه معنای اختیار در بیان اشاعره یعنی خلق فعل در درون انسان توسط
 خداوند. و ناگفته پیداست که این دقیقا همان مجبور بودن انسان در انجام
 فعل خود است. توضیح مطلب آنکه گروهی از اهل سنت (جهمیه) قائل به جبر
 شده و گفته‌اند ما مجبوریم و هیچ قدرتی بر فعل نداریم، در مقابل ایشان اشاعره
 قائل به نظریه «کسب» شده و گفته‌اند خداوند مقارن با قدرت ما در وجود ما فعل
 را احداث می‌کند و قدرت ما هیچ تأثیری در فعلمان ندارد. بر اهل دانش روشن
 است که نظریه کسب نیز جبر است و اختلاف این دو صرفا لفظی است و ملای
 رومی منظورش از اختیار همین نظریه کسب می‌باشد نه اختیار به معنای واقعی
 آن که فعل و ترک منوط به اختیار ما باشد.
 در کتاب "رسائل توحیدی" آمده است:

«در جهان خارج هیچ فعلی نیست مگر فعل خداوند سبحان، و این حقیقی است که برهان و
 ذوق هر دو بر آن دلالت دارد». طباطبایی، محمد حسین، رسائل توحیدی، ص ۸۱.

و در کتاب "خیر الاثر در رد جبر و قدر" آمده است:

«فاعل، در هر موطن اوست، و موثری جز وی نیست». حسن زاده آملی، حسن، خیر الاثر در رد جبر و قدر، ۱۹۹.

و چنانکه ذکر شد عرفان پا را فراتر گذاشته و حتی منکر وجود داشتن چیزی غیر از خدا شده تا چه رسد به اینکه آن را مختار بداند یا مجبور، و یا حادث بداند یا قدیم؛ «لیس له سوی فضلاً عن أن یکون حادثاً أو قديماً». جز خدا هیچ چیزی وجود ندارد تا چه برسد به اینکه حادث یا قدیم باشد. تعلیقات کشف المراد، حسن زاده آملی، ص ۴۷۷.

و کتاب فلسفه الهی از منظر امام رضا (علیه السلام) نیز معنای امر بین الامرین را این می داند که اسناد وجود داشتن برای انسان مجاز است زیرا حقیقت انسانی وجود ندارد که بخواهیم جبر یا تفویض را از وی سلب کنیم و در حقیقت سالبه به انتقای موضوع است:

«بر اساس توحید افعالی که در مباحث عرفان نظری مطرح می شود و در عرفان عملی مشهود می گردد، تنها وجودی که برای انسان می توان لحاظ کرد یک وجود مجازی است، به گونه ای که طبق معنای مجاز، اسناد وجود به انسان در حقیقت اسناد وجود به چیزی است که صاحب اصلی آن نیست، مثل نسبت دادن جریان آب به ناودان که گفته می شود: «ناودان جاری شد» با آنکه جریان حقیقی از آب است. بنا بر این موجود ممکن تصویری از حقیقت وجود مطلق است و وجود حقیقی در خارج ندارد و تنها نقش وجودی انسان حکایت صادقانه از صاحب حقیقی تصویر، یعنی وجود مطلق خداوند سبحان است. حال اگر درباره موجودی که هیچ بهره ای حقیقت وجود ندارد، گفته شود: این موجود نه مجبور است و نه مختار*، در حقیقت سالبه به انتقای موضوع است. زیرا حقیقت موضوعی به نام انسان وجود ندارد که بخواهیم جبر یا تفویض را از وی سلب کنیم».

جوادی آملی، فلسفه الهی از منظر امام رضا (علیه السلام)، ص ۱۲۷.

*علاوه بر آنچه گفته شد، اشتباه دیگری که اهل عرفان بسیار مرتکب می شوند و در اینجا نیز مشهود است آنکه می گویند انسان نه مجبور است و نه مختار! بلکه امر بین الامرین است. در حالی که باید بگویند: نه جبر است و نه تفویض، بل امر بین الامرین که همان اختیار است، نه آنکه نه جبر است و نه اختیار!!

[در احوالات ابن عربی]

و این طرفه است که جماعتی با آن که لاف تشیع می زنند، به شیخ محی الدین نهایت اعتقاد دارند، و این مرد در فتوحات چیزها گفته که با اسلام جمع نمی شود و از این کتاب از وی گفتگویی به عربی نقل شده که حاصل بعضی از آن این است که شیطان شیعه را خصوصا امامی را فریب داده؛ به این روش که ایشان را تعلیم داده که اهل بیت پیغمبر ﷺ را دوست باید داشت و بعد از آن ایشان را وا گذاشت تا آن که ایشان از حد تجاوز نمودند و بعضی از ایشان بغض صحابه بهم رسانیدند و ایشان را سب نمودند و گمان کردند که اهل بیت پیغمبر ﷺ سزاوارترند به این منصب های دنیوی.

ابن عربی
می گوید شیطان
به شیعیان
محبت اهل بیت
را یاد داد و باعث
شد از حد تجاوز
کنند و بعضی
صحابه را لعن
کنند؛

و طایفه ای دیگر خدا و پیغمبر و جبرئیل را مذمت نمودند که چرا تصریح به مرتبه ایشان ننمودند و بعد از آن گفته که ایشان گمراه شده اند و گمراه کرده اند. ای شیعیان ببینید که این گمراه چه نامعقول ها گفته و چه دروغ ها به قالب زده و گمان کرده که امامت و خلافت رسول خدا منصب دنیوی است و اعتقاد نموده که شیعه به واسطه سب و لعن عمر و ابوبکر و عثمان گمراه اند.^۱

ای شیعیان
ببینید ابن عربی
چه دروغ ها به
شیعه نسبت
داده است؛

۱. ابن عربی، شیعیان امیر المؤمنین (علیه السلام) را گمراه و منحرف و گمراه کننده خوانده، و ایشان را به جهت دشمنیشان با دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) مورد خدعه، بلکه استاد شیطان دانسته، و به جهت اعتقادشان به مقدم بودن اهل بیت (علیهم السلام) بر دیگران،

شیعیان را بی ایمان به خدا و پیامبر می‌انگارد.

..لو علموا أَنَّ الشَّيْطَانَ فِي تِلْكَ الْمَسَائِلِ تَلْمِيزٌ لَهُ يَتَعَلَّمُ مِنْهُ وَأَكْثَرُ مَا ظَهَرَ ذَلِكَ فِي الشَّيْعَةِ وَلَا سِوَا فِي الْإِمَامِيَّةِ مِنْهُمْ فَدَخَلَتْ عَلَيْهِمْ شَيَاطِينُ الْجَنِّ أَوَّلًا بِحُبِّ أَهْلِ الْبَيْتِ وَاسْتِفْرَاحِ الْحَبِّ فِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّ ذَلِكَ مِنْ أَسْنَى الْقُرْبَاتِ إِلَى اللَّهِ وَكَذَلِكَ هُوَ لَوْ وَقَفُوا وَلَا يَزِيدُونَ عَلَيْهِ إِلَّا أَنَّهُمْ تَعَدَّوْا مِنْ حُبِّ أَهْلِ الْبَيْتِ إِلَى طَرِيقَيْنِ مِنْهُمْ مَنْ تَعَدَّى إِلَى بَفْضِ الصَّحَابَةِ وَسَبِّهِمْ حَيْثُ لَمْ يَقْدَمْوْهُمْ وَتَخَيَّلُوا أَنَّ أَهْلَ الْبَيْتِ أَوْلَى بِهَذِهِ الْمَنَاصِبِ الدُّنْيَوِيَّةِ فَكَانَ مِنْهُمْ مَا قَدْ عَرِفَ وَاسْتَفْاضَ وَطَائِفَةٌ زَادَتْ إِلَى سَبِّ الصَّحَابَةِ الْقَدَحَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَلَّهُ] وَسَلَّم وَفِي جَبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفِي اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ حَيْثُ لَمْ يَنْصَوْا عَلَى رِثَتِهِمْ وَتَقْدِيمِهِمْ فِي الْخِلَافَةِ لِلنَّاسِ حَتَّى أَتَشُدَّ بَعْضُهُمْ: مَا كَانَ مِنْ بَعَثِ الْأَمِينِ أَمِينًا، وَهَذَا كُلُّهُ وَاقِعٌ مِنْ أَصْلٍ صَحِيحٍ وَهُوَ حُبُّ أَهْلِ الْبَيْتِ أَنتَجَ فِي نَظَرِهِمْ فَاسِدًا فَضَلُّوْا وَأَضَلُّوْا. فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۸۲.

و در مورد "اولی الامر" می‌گوید:

وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَهُمْ الْخُلَفَاءُ وَ... ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لَهُ أَعْدَاءَ يَنَازِعُونَهُ فِي أُلُوهِيَّتِهِ كَفَرَعُونَ وَأَمْثَالَهُ كَذَلِكَ جَعَلَ اللَّهُ لِلْخُلَفَاءِ مَنَازِعِينَ فِي رِثَتِهِمْ وَجَعَلَ لَهُ أَنْ يِقَاتِلَهُمْ وَيَقْتُلَهُمْ إِذَا ظَفَرَ مِنْ ظَفَرِ مَنْهُمْ كَمَا يَفْعَلُ سَبْحَانَهُ مَعَ الْمُشْرِكِينَ. فتوحات مکیه، ج ۳، ص ۴۷۵.

اولی الامر همان خلفايند... و همان گونه که خدا برای خود دشمنانی قرار داده که در الوهيتش با او در ستيزند برای خلفا هم کسانی را قرار داده که با مقام آنان می‌ستيزند، و خدا برای خليفه مقرر نموده که با ایشان بجنگد و بر هریک از ایشان پیروز شد او را بکشد، همان گونه که خدا با مشرکان می‌کند.

برای نقد مفصل ابن عربی و دیدن سخنان او بنگرید به: ابن عربی ليس بشيعی؛

سید جعفر مرتضی عاملی، معرفة الله تعالى بالله لا بالالوهام الفلسفية والعرفانية؛

حسن میلانی، ابن عربی از نگاهی دیگر؛ سید محسن طیب‌نیا.

و دیگران جاهل، مذهب شیعه را درست نفهمیده و ندانسته که ایشان را با خدا و پیغمبر و جبرئیل اعتراضی نیست، بلکه تقصیر را همگی از جاهلان صحابه می دانند.

و دیگر در فواتح از این شقی نقل نموده که در باب هفتاد و سیّم از فتوحات می فرماید که:

دو کس از عدول شافعیه که هیچ کس گمان رفض به ایشان نداشت، با یکی از اولیاء رجیین که من او را در دیار مکه دیده بودم، صحبت داشتند فرمود که، من شما را به صورت خوک می بینم؛ و این علامتی است میان خدا که رافضیان را به این صورت به من می نماید. ایشان در باطن خود از مذهب رفض توبه کردند. فرمود که، این ساعت که توبه کردید شما را به صورت انسان می بینم، ایشان معترف شدند، و از این تعجب کردند.^۱

ای یاران ملاحظه نمایید که این رئیس اشقیاء و عنادش با دوستان اهل بیت در چه مرتبه است؟ پس چه گنجایش دارد که کسی او را مسلمان شمارد؟!

بینداین عربی،
رئیس اشقیاء
عنادش با
دوستان اهل
بیت چقدر
است!

دیگر در کتاب فواتح از وی نقل نموده که گفته که ختم ولایت به من شده و از شارح کتاب فصوص نقل کرده که شیخ محی الدین نه ماه در خلوت نشست و طعام نخورد. بعد از آن او را امر نمودند که بیرون رو و بشارتش دادند که خاتم ولایت محمدیّه به او است و گفته

۱. میدی، شرح دیوان، ص ۲۰۷ - فتوحات، ج ۲، ص ۸.

که دلیل براین که او خاتم اولیاست آن است که آن نشانه که در میان دو کتف پیغمبر ﷺ بوده که آن را خاتم نبوت گویند، در میان دو کتف شیخ محی الدین بوده. و از این شیخ شیطان صفت شعرها به عربی نقل نموده که مضمونش این است که ختم ولایت به من شده.^۱

۱. میدی، شرح دیوان، ص ۱۴۲. و نیز ینگرید به شرح قیصری بر فصوص، ص ۱۰۸. ابن عربی، خود را یگانه حجت بی نظیر الهی در تمام عالم، و در تمام دوران‌ها و بالاتر از امام هر زمان می‌داند. فتوحات، (۴ جلدی)، ج ۲، ص ۹. و نیز می‌گوید: «أنا ختم الولاية دون شك؛ لورث الهاشمي مع المسيح؛ كما أني أبو بكر عتيق؛ أجاهد كل ذي جسم وروح. فتوحات، ج ۱، ص ۲۴۴. «روح مجرد» هم می‌نویسد:

«بیتی را بر در راهرو و ورودی قبر محی الدین به سرداب نوشته‌اند و این بیت از خود اوست:

ولكل عصر واحد يسمو به وأنا لباقي العصر ذاك الواحد

در هر عصر و دوره‌ای یک نفر به وجود می‌آید که آن عصر به واسطه وجود او عظمت می‌یابد و من برای تمام اعصار و دوره‌های آینده آن یک نفر می‌باشم».

بلکه او مقام اختصاصی الهی خود را از جهتی افضل و اعلی و بلند مرتبه‌تر از خاتم انبیا ﷺ می‌داند.

«وإن كان خاتم الأولياء تابعاً في الحكم لما جاء به خاتم الرسل من التشريع، فذلك لا يقدر في مقامه ولا يناقض ما ذهبنا إليه، فإنه من وجه يكون أنزل، كما أنه من وجه يكون أعلى». فصوص الحكم، ۶۲.

و برای توجیه فضلیت خود از رسول خدا ﷺ به مجعولات اهل سنت این گونه استدلال می‌کند که عمرو برخی اصحاب هم از رسول خدا در بعضی جهات افضل بوده‌اند.

«قد ظهر في ظاهر شرعنا ما يؤيد ما ذهبنا إليه في فضل عمر في أسارى بدر بالحكم فيهم،

وفي تأييد النخل، فما يلزم الكامل أن يكون له التقدم في كل شيء وفي كل مرتبة». فصوص الحكم، ۶۲-۶۳.

او برای عنوان "خاتم الاولياء" به دو معنا معتقد است یکی مقام الهی اختصاصی و بی نظیری که هیچ فاصله‌ای با پیامبر ندارد - مانند ابوبکر! - و این معنا را به خودش نسبت می‌دهد، و دیگری به معنای آخرین خلیفه سیاسی پیامبر که او را همان حضرت مهدی (عج) - که در علم و کشف نیازمند به وزرای خود است - می‌داند.

و می‌گوید که پیامبر (ص) به مدت امامت حضرت مهدی و تعداد وزیران آن حضرت عالم نبوده و در این مورد شک داشته است:

«وإتما شك رسول الله ص في مدة إقامته خليفة من خمس إلي تسع للشك الذي وقع في وزرائه لأنه لكل وزير معه سنة فإن كانوا خمسة عاش خمسة وإن كانوا سبعة عاش سبعة و إن كانوا تسعة عاش تسعة». فتوحات، ج ۳، ص ۳۹۲.

و اما در مورد خودش مدعی است که به این مطلب عالم بوده و مانند پیامبر شک و تردید نداشته است! بلکه بالاتر این که ادعا می‌کند از خداوند نخواسته است که امام زمانش را بشناسد و از معرفت امام زمانش (که بر اساس ادله قطعی عقلی و نقلی اساس ایمان است) تنفر داشته است! که مبادا برای لحظاتی از معرفت خدا و مقامات شهودهای خود بی‌بهره! بماند، و وقتش را در طلب امام زمانش ضایع کند، و از آنان که به دنبال معرفت امام زمانشان می‌باشند - که من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلية - اظهار کراهت و تنفر می‌کند.

«فاعلم أنني على الشك من مدة إقامة هذا المهدي إماماً في هذه الدنيا فأنتي ما طلبت من الله تحقيق ذلك ولا تعيينه ولا تعيين حادث من حوادث الأكوان إلا أن يعلمني الله به ابتداء لا عن طلب فأنتي أخاف أن يفوتني من معرفتي به تعالي حفظ في الزمان الذي أطلب فيه منه تعالي معرفة كون وحادث بل سلمت أمري إلى الله في ملكه يفعل فيه ما يشاء فأنتي رأيت جماعة من أهل الله تعالى يطلبون الوقوف على علم الحوادث الكونية منه تعالي ولا سيما

معرفه امام الوقت فأنفت من ذلك... ولما كنت على هذه القدم التي جالست الحق عليها أن لا أضيّع زماني في غير علمي به تعالى فيض الله واحداً من أهل الله تعالى وخاصته يقال له أحمد بن عقاب اختصه الله بالأهلية صغيراً فوقع منه ابتداء ذكر هؤلاء الوزراء فقال لي هم تسعة فقلت له إن كانوا تسعة فإن مدة بقاء المهدي لا بد أن تكون تسع سنين فإني عليم بما يحتاج إليه وزيره فإن كان واحداً اجتمع في ذلك الواحد جميع ما يحتاج إليه وإن كانوا أكثر من واحد فما يكونون أكثر من تسعة فإنه إليها انتهى الشك من رسول الله ص في قوله خمسا أو سبعا أو تسعا في إقامة المهدي». فتوحات، ج ۳، ص ۳۳۲.

و امام زمان (علیه السلام) را جاهل و نادانتر از وزیران خود، و محتاج به علم و دانش و بصیرت و تدبیر و علم غیب ایشان می داند.

«و جمیع ما يحتاج إليه ممّا يكون قيام وزرائه به تسعة أمور لا عاشر لها ولا تنقص عن ذلك وهي نفوذ البصر و معرفة الخطاب الإلهي عند الإلقاء و علم الترجمة عن الله و تعيين المراتب لولاية الأمر و الرحمة في الغضب و ما يحتاج إليه الملك من الأرزاق المحسوسة و المعقولة و علم تداعل الأمور بعضها على بعض و المبالغة و الاستقصاء في قضاء حوائج الناس و الوقوف على علم الغيب الذي يحتاج إليه في الكون في مدته خاصة فهذه تسعة أمور لا بد أن تكون في وزير الإمام المهدي». فتوحات، ج ۳، ص ۳۳۲.

ابن عربی متقابلاً خود را از حضرت مهدی (علیه السلام) داناتر و حکیم تر، دانسته بلکه خود را برادر قرآن و حضرت مهدی (علیه السلام) را برادر شمشیر دانسته است:

«و أمّا ختم الولاية المحمدية فهو أعلم الخلق بالله لا يكون في زمانه ولا بعد زمانه أعلم بالله و بمواقع الحكم منه فهو القرآن أخوان كما أن المهدي و السيف أخوان». فتوحات، ج ۳، ص ۳۲۹. او در مقابل معنای بلند و بی نظیر ختم ولایتی که برای خود قائل است، امام مهدی (علیه السلام) را هم:

به معنای سرلشکری که نیازمند به علم و وزیران خود باشد خاتم اولیا می داند. مدعی است که ممکن نیست خلق و خوی امام (علیه السلام) مانند پیامبر باشد. بلکه فقط خلق و شکل و قیافه او مانند پیامبر است!

گویا رگ مسیحی و جاسوس اندلسی بودن او به وی اجازه نمی دهد که بگوید عیسی به نماز امام علیه السلام اقتدا می کند. (یا اینکه ذبیح را از اولاد اسماعیل علیه و آله السلام بداند!) بلکه حتی برخلاف مذهب سنیان، مدعی است که مهدی به عیسی اقتدا می کند! عنوان باب مربوط به حضرت مهدی علیه السلام را به بیان منزلت و زرای مهدی که ایشان را از مهدی عالم ترو بالاتر می داند اختصاص می دهد نه خود وی که او را از وزرایش پایین ترو جاهل تر می داند.

تمامی اهل شریعت را مخالف وی معرفی می کند، و فقط اهل کشف و شهود صوفیانه را پیرو او می داند!

«الباب السادس والستون وثلاثمائة في معرفة منزل وزراء المهدي الظاهر في آخر الزمان الذي بشره رسول الله ص وهو من أهل البيت»، إن الإمام إلي الوزير فقير؛ وعليهما فلك الوجود يدور؛ والملك إن لم تستقم أحواله؛ بوجود هذين فسوف يبور...

... اعلم أيدينا الله أن الله خليفة يخرج وقد امتلأت الأرض جوراً وظلماً فيملؤها قسطاً وعدلاً لولم يبق من الدنيا إلا يوم واحد طول الله ذلك اليوم حتي يلي هذا الخليفة من عترة رسول الله ص من ولد فاطمة يواطى اسمه اسم رسول الله ص جدّه الحسين بن علي بن أبي طالب ... يشبه رسول الله ص في خلقه بفتح الخاء ويتزل عنه في الخلق بضمّ الخاء لأنّه لا يكون أحد مثل رسول الله ص في أخلاقه والله يقول فيه وإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ... ويدعو إلى الله بالسيف فمن أبى قتل ومن نازعه خذل ... أعداؤه مقلّدة العلماء أهل الاجتهاد لما يرونه من الحكم بخلاف ما ذهب إليه أنتمهم فيدخلون كرهاً تحت حكمه خوفاً من سيفه وسطوته ورغبة فيما لديه ... يبايعه العارفون بالله من أهل الحقائق عن شهود وكشف بتعريف إلهي له رجال الهيتون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون أثقال المملكة ويعينونه على ما قلّده الله ينزل عليه عيسي ابن مريم بالمنارة البيضاء بشرقي دمشق بين مهرودين متكتاً على ملكين ملك عن يمينه وملك عن يساره يقطر رأسه ماء مثل الجمان يتحدر كأنما خرج من ديماس والناس في صلاة العصر فيتخى له الإمام من مقامه فيصلي بالناس يؤم الناس بسنة محمد ... ألا إن ختم الأولياء شهيد؛ وعين إمام العالمين فقيده؛ هو السيد المهدي من آل أحمد؛ هو الصارم الهندي حين يبيد؛ هو الشمس يجلو كل غم وظلمة؛ هو الوابل الوسمي حين يجود.

و در فواتح است که جنیدی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل نموده که از این شیخ کذاب شنیدم که می‌گفت:

چون رسیدم به دریای روم از بلاد اندلس، با خود مقرر داشتم که آن زمان به کشتی نشینم که تفصیل احوال ظاهر و باطن من تا آخر عمر بر من مکشوف شود. بعد از توجه تام و مراقبت کامل همه ظاهر شد به احوال پدر تو و احوال تو و اتباع تو از ولادت تا نبوت و احوال شما در برزخ.^۱

ای شیعیان و دوستان اهل بیت ببینید که این ملحدان بی‌دین چگونه دروغ‌ها بسته و دین پیغمبر را خراب کرده، گنجایش دارد که گریبان چاک زنید و در ماتم دین، خون از دیده روان سازید.

خواهم که کناره زین غم آباد کنم خود را به حزم ز نفس آزاد کنم
در گوشه‌ای از بهر خدا بنشینم در ماتم دین ناله و فریاد کنم
باز در فواتح نقل کرده که شیخ محی‌الدین گفته که قطب که او را
غوث گویند، محل نظر حق تعالی است و آن در هر زمان یک شخصی
است و گفته که گاه هست که خلافت ظاهر نیز داشته باشد، و بعد از

... فشهداؤه خير الشهداء وأمناءه أفضل الأمناء وإن الله يستوزر له طائفة خباهم له في مكتون غيه أطلعهم كشفاً وشهوداً على الحقائق وما هو أمر الله عليه في عباده فبمشاورتهم يفصل ما يفصل وهم العارفون الذين عرفوا ما ثم وأما هو في نفسه فصاحب سيف حق وسياسة مدنية يعرف من الله قدر ما تحتاج إليه مرتبه ومنزله». فتوحات، ج ۳، ص ۳۲۸.

۱. میبیدی، شرح دیوان، ص ۱۴۳.

آن جماعتی را شمرده که از جمله ایشان ابوبکر و عمرو عثمان و معاویه و پسرش یزید و عمر بن عبد العزیز و متوکل است.^۱

ای عزیزان ببینید که این مرد چه کسان را قطب شمرده و اهل بیت پیغمبر ﷺ را وا گذاشته و مزخرفات این مرد بسیار است، هر که خواهد که بداند، فتوحات را سیر نماید.

ای شیعیان، از امامان خود شرم نمایید و از محبت این قوم حذر کنید و انصاف دهید که محبت این جماعت را با محبت اهل بیت جمع نمی توان نمود.^۲

۱. میبیدی، شرح دیوان، ص ۱۵۷-۱۵۶؛ فتوحات، ج ۲، ص ۶.

۲. بدون شک بسیاری از ناصیبیان و دشمنان اهل بیت - حتی معاویه و عمرو عاص هم - ناچار به بیان فضایل اهل بیت ﷺ بوده اند، لذا این مطلب هرگز علامت تشیع گویندگان نیست، و کم ترین فضیلتی را برای گویندگان اثبات نمی کند، بلکه نشانه سنی یا شیعه بودن این است که کسی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیهما السلام را خلیفه بلا فصل پیامبر اکرم ﷺ بداند یا ابوبکر را. و البته ابن عربی با صراحت تمام و با تکرار و اصرار بیش از حد بیان می دارد که طبق حکمت الهی! ابوبکر خلیفه اول، و علی خلیفه چهارم پیامبر است! و بعد از افاضه فیوضات خود! تمام مخالفان این امر - یعنی تمام انبیا و امامان معصوم و همه شیعیان و بالنتیجه خود خدا را هم! - اهل تعصب جاهلی، و اهل هوا و بازی، و غرق در باطل می داند!

«وهذا مما يدلک علی صحّة خلافة ابي بکر الصديق ومنزلة علي رضي الله عنهما»

فتوحات، ج ۴، ص ۷۸.

و ابوبکر را چنین معرفی می‌کند:

معجزه پیامبر، از تمام امت بالاتر، و او را - و البته بعد از او عمرو عثمان و امیر المؤمنین و امام مجتبی علیهما السلام را - برای امامت پیش‌تر و شایسته‌تر دانسته، و تمام زمین و آسمان را در سجده و خضوع برای او. و مخالفان ابوبکر را چون مخالفان خدا و کسانی می‌شمارد که به سبب نادانی و شبهات باطله، خود را در مقابل او برحق می‌دانسته‌اند!

«قال ص وزنت أنا وأبو بكر فرجحت ووزن أبو بكر بالأمة فرجحتها الصديق! فإن الله تعالى وفقه لإظهار القوة التي أعطاه لكون الله أهله دون الجماعة للإمامة والتقدم... إن الله قد جعله مقدم الجماعة في الخلافة عن رسول الله ص في أمته كالمعجزة للنبي ص في الدلالة على نبوته فلم يتقدم ولا حصل الأمر إلا له عن طوع من جماعة وكره من آخرين وذلك ليس نقصاً في إمامته كراهه من كره فإن ذلك هو المقام الإلهي والله يقول وَلِلَّهِ يَسْجُدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً فإذا كان الخالق الذي يَبْدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ يسجد له كرهاً فكيف حال خليفته ونائبه في خلقه وهم الرسل فكيف حال أبي بكر وغيره فلا بد من طائع وكاره يدخل في الأمر على كره لشبهة تقوم عنده إذا كان ذا دين أو هوى نفس إذا لم يكن له دين فأما من كره إمامته من الصحابة رضي الله عنهم فما كان عن هوى نفس نحاشيهم من ذلك على طريق حسن الظن بالجماعة ولكن كان لشبهة قامت عندهم رأى من رأى ذلك أنه أحق بها منه في رأيه وما أعطته شبهته لا في علم الله فإن الله قد سبق علمه بأن يجعله خليفة في الأرض وكذلك عمرو عثمان وعلي والحسن». فتوحات، ج ۳، ص ۱۶.

و در مقامات خاص آسمانی، ابوبکر را تنها شخص لایق قیام مقام نبی ﷺ شمرده، و ماسوای او را تحت حکم وی داند:

«فلو فقد النبي صلى الله عليه وسلم في ذلك الموطن وحضره أبو بكر لقام في ذلك المقام الذي أقيم فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم لأنه ليس ثم أعلى منه يحجبه عن ذلك فهو صادق ذلك الوقت وحكيمة وما سواه تحت حكمه». فتوحات، ج ۱، ص ۱۱۰.

و ابوبکر را دارای حضور دائم در محضر الهی و بالاترین قرب به پیامبر، حتی فراتر از امیر المؤمنین ﷺ داند.

«وهذا غاية ما يقدر عليه رجال الله وهذه الطائفة في الرجال قليلون فإنه مقام ضيق جداً

یحتاج صاحبه إلى حضور دائم وأكبر من كان فيه أبو بكر الصديق رضي الله عنه». فتوحات، ج ۱، ص ۲۱۲.

و در شهادت رسول الله ﷺ همه - حتی امیر المؤمنین (علیه السلام) - را از دست دادگان عقل و باطل سرا! دانسته غیر از ابوبکر.

«فما بقي أحد يوم مات رسول الله ص إلا ذهل في ذلك اليوم وخولط في عقله وتكلم بما ليس الأمر عليه إلا أبو بكر الصديق». فتوحات، ج ۲، ص ۲۶۲.

و خوارج و محاربان با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام را بر اساس شهادت پیامبر! ﷺ اهل بهشت داند.

«أبو بكر وعمر وعثمان وعلي وسعد وسعيد وطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وأبو عبيدة بن الجراح فهذا منزلهم الذي منه عتيهم رسول الله ص وشهد لهم بالجنة». فتوحات، ج ۳، ص ۱۹۹.

و در فصوص الحکم، فص داوودیه، نص پیامبر ﷺ بر امامت امیر المؤمنین (علیه السلام) را انکار می کند.

«ولهذا مات رسول الله صلى الله عليه وسلم وما نص بخلافة عنه إلى أحد ولا عتبه لعلمه أن في الأمة من يأخذ الخلافة عن ربه فيكون خليفة عن الله». یعنی: رسول خدا رحلت کرد و به خلافت احدی تصریح نکرد و برای خود خلیفه تعیین نفرمود.

و آب ایمان و حجر الاسلام حضرت ابوطالب (علیه السلام) را کافر می شمارد.

ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ۳۲۵.

ابن عربی عصمتی همچون عصمت پیامبر ﷺ را برای عمر بن الخطاب قائل شده که هیچ کدام از عامه چنین عصمتی برای او قائل نشده اند، او می گوید:

و از استوانه های این مقام عمر بن خطاب می باشد که پیامبری که خداوند به او قدرت را عطا کرده به او گفت: ای عمر هیچ گاه شیطان تو را در یک مسیر نمی بیند الا این که مسیری غیر از مسیر تو را برمی گزیند. پس این کلام که شهادت معصوم است به دلالت بر عصمت عمر و این که ما می دانیم شیطان همیشه می خواهد در راه باطل قدم بگذارد و آن راه باطل به گفته پیغمبر غیر از راه عمر بن خطاب است. پس عمر بنا بر این فرمایش همیشه راه حق را

ای مانده ز کعبه محبت مهجور افتاده ز راه دوست صد منزل دور
 با حبّ عمر دم مزین از مهر علی کی جمع توان نمود با ظلمت نور
 باز صاحب فواید از این مرد عارف نقل نموده که او شافعی را از اوتاد
 شمرده^۱ و این طرفه که بعضی از نادانان از آسمان ها و اهل آسمان ها خبر
 دهند، با آن که مسائل واجبی خود را ندانند. در کتاب کلینی حدیثی
 روایت شده که، نشانه کذاب آن است که خبر دهد از آسمان و زمین و
 مشرق و مغرب و چون از وی سؤال حلال و حرام نمایی، چیزی نداند.^۲

پیموده و در این راه سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای او را از راه های حق به خاطر خدا باز
 نمی‌دارد و او برای حق یک بزرگی محسوب می‌شود و چون این که حق را هر کسی
 نمی‌تواند بپذیرد و معمولاً حل آن بر نفس انسان ها مشکل است و آن را قبول نکرده و بلکه
 آن را ردّ می‌کنند به خاطر همین پیامبر فرموده که حق طلبی عمر هیچ دوستی برای او باقی
 نگذاشته است! فتوحات، ج ۴، ص ۲۰۰.

اقتضای که در اصطلاح به طور مطلق به این نام می‌باشند، در هر زمانی جزیک
 نفر نیستند که همو غوث - فریادرس - نیز می‌باشد، او از مقربین و امام و پیشوای
 گروه در زمان خود است؛ و برخی از ایشان دارای حکم ظاهر نیز هست و حائز
 خلافت ظاهر هم می‌شود همان گونه که از حیث مقام دارای خلافت باطنی نیز
 می‌باشد مانند ابوبکر و عمرو عثمان و علی و حسن و معاویه بن یزید و عمر بن
 عبدالعزیز و متوکل. فتوحات، ج ۲، ص ۶.

و نقل می‌کند که: در کشف و شهود یکی از اولیای الهی، حقیقت شیعیان
 مانند سگ و خوک دیده می‌شود! فتوحات، ج ۲، ص ۸.

۱. میبیدی، شرح دیوان، ص ۳۰ - از فتوحات، باب ۳۳۵.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۳۴۰.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که جاهل متعبد همچو خر آسیا است، هر چه می گردد به جایی نمی رسد.^۱

جاهل ز کج راه حقیقت داند طی کردن این بادیه کی بتواند
هر چند زند چرخ به جایی نرسد مانند خری که آسیا گرداند
پس باید که دست بردامن اهل بیت زده، فریب های وهوی و
دعوی کشف و کرامات این جاهلان پر لاف و گزاف نخوری.

جمعی جاهل که کشف اظهار کنند دانایان را ز جهل انکار کنند
دانی ز چیست های وهوی این جمع جمع آمده درس جهل تکرار کنند
ای شیعیان از برای خدا از روی انصاف بر این گفتگوها بنگرید و
طریق حق اختیار کنید و تعصب را واگذارید و دین خدا را ضایع مسازید
و آنچه از مذهب امامان علیهم السلام ظاهر و معلوم است، آن است که با
دوستان خدا و رسول و اهل بیت، دوست باید بود و با دشمنان دشمن
که اگر کسی با ایشان دعوی دوستی نماید، و با این حال دم از دوستی
دشمنان دین زند، او از دشمنان دین خواهد بود.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۰۸.

۲. وسائل الشیعه، باب وجوب حب المؤمن و بغض الکافر و تحریم العکس، ج ۱۶، ص ۱۷۶.

[صلح کل بودن صوفیه و تقدیس ابلیس]

دلیل دیگر آن که از کتاب‌ها و گفتگوهای ایشان معلوم می‌شود که ایشان کسی را بد نمی‌دانند و صلح کل با کاینات کرده‌اند، بلکه ابلیس را که خدا و رسول [مذمتش بسیار]^۱ نموده‌اند، این طایفه او را به غایت دوست می‌دارند.^۲

۱. نسخه مرکز احیاء افتادگی داشت، از مرعشی آوردیم.

۲. تقدیس ابلیس توسط صوفیه:

حلاج می‌گوید: «در آسمان عابد و موحلی چون ابلیس نیست... به او گفتند سجده کن، گفت لا غیر... بنده‌ای پاک هستم، غیر توبه کسی سجده نمی‌کنم». مجموعه آثار حلاج، ص ۶۰ «صاحب و استاد من، ابلیس و فرعون است، به آتش بترسانیدند ابلیس را از دعویش بازنگردید. فرعون را به دریا غرق کرده و از دعوی بازنگردید... و اگر مرا بکشند و دست و پای ببرند از دعوی خود بازنگردم». مجموعه آثار حلاج، ص ۶۲. حلاج معتقد است که دو جوانمرد در عالم وجود دارد: ابلیس و پیامبر اکرم ﷺ. تمهیدات، عین القضاة همدانی، ص ۲۲۳.

و می‌گوید: «موسی و ابلیس در عقبه طور به هم رسیدند، موسی گفت: ای ابلیس چه چیزی تورا از سجده منع کرد؟ ابلیس گفت: دعوی من به معبود واحد مرا منع کرد و اگر آدم را سجده می‌کردم هر آینه مثل تو بودم، چون تورا یکبار ندا کردند «أنظر الی الجبل» نگرستی، مرا هزار بار ندا کردند که آدم را سجده کن و من سجده نکردم». مجموعه آثار حلاج، ص ۶۱.

حسن بصری نیز معتقد است: «اگر ابلیس نور خود را به خلق نماید همه او را به معبودی و خدایی ببرستند». تمهیدات، عین القضاة همدانی، ص ۲۱۱.

تحفة الاخیار نیز درباره رابعه عدویه می‌نویسد: «چنانچه عطار از رابعه عدویه نقل کرده که مضمونش این است او گفته که دل من لیریز از محبت خداست و در آن جای محبت مصطفی و عداوت ابلیس نیست». تحفة الاخیار، ص ۱۴۰.

سنائی نیز دلیل سجده نکردن ابلیس را مجبور بودن او و خواست خود خداوند بیان می‌کند و از زبان ابلیس می‌گوید:

در راه من نهاد، نهان دام مکر خویش آدم میان حلقه آن دام، دانه بود
می‌خواست تا نشانه لعنت کند مرا کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود
ای عاقلان عشق مرا هم گناه نیست ره یافتن به جانبشان بی‌رضا نبود

تمهیدات، عین القضاات همدانی، ص ۷۴.

ابوسعید ابوالخیر نیز با اشاره به مجبور بودن شیطان می‌گوید روز قیامت شیطان را می‌آورند و به او می‌گویند سجده کن «وی در گریستن آید گوید: اگر به من بود سجده روز اول کردم». اسرار التوحید، ص ۳۳۲.

عراقی نیز سجده نکردن ابلیس را کار خود خداوند دانسته و می‌گوید:

خود کرده رهنمایی آدم به سوی گندم ابلیس بهر تأدیب اندر میان نهاد
خود کرده هرچه کرده وانگه به این بهانه هر لحظه جرم و عصیان بر این نهاد
کس را در این میانه چون و چرا نزید هر کس نصیب او را هم غیب دان نهاد

کلیات عراقی، ص ۲۶۷.

ملای رومی نیز علت سجده نکردن ابلیس را عشق او به خداوند اعلام می‌کند و ابلیس را بی‌گناه می‌داند:

ترک سجده از حسد گیرم که بود این حسد از عشق خیزد نه جحود
هر حسد از دوستی خیزد چنین که شود با دوست غیری همنشین
بی‌گناه لعنت کنی ابلیس را چون نبینی از خود این تلبیس را

مثنوی، ص ۲۵۷. (براساس نسخه سبحانی، وزارت ارشاد)

عین القضاات همدانی هم دلیل سجده نکردن ابلیس به آدم را عشق او به خدا می‌داند و شیطان را در افعالش مجبور می‌داند و می‌گوید خدا او را اینگونه آفریده است: «گیرم که خلق را اضلال ابلیس کند، ابلیس را بدین صفت که آفرید؟»

تمهیدات، عین القضاات همدانی، ص ۱۸۸.

«گناه ابلیس عشق او آمد به خدا». تمهیدات، عین القضاات همدانی، ص ۲۲۹.

و از ابن ابی الحدید سنی نقل شده که در شرح نهج البلاغه گفته که احمد غزالی از طوس به بغداد آمد و در آن جا وعظ گفت و طریق منکری در واعظی پیش گرفت و تعصب ابلیس می کشید و می گفت که او سید موحدین است. و روزی بر منبر گفت که:

هر که یاد نگیرد توحید را از ابلیس پس او زندیق است.^۱

عارف معاصر نیز خود را شرمنده شیطان می خواند: «حتی از روی شیطان شرمنده ام» الهی نامه، حسن زاده آملی، ص ۹، و در راستای همین صلح کل بودن به راحتی از داخل شدن در حصن توحید اعلام شرم کرده و می گویند: «از گفتن نفی و اثبات شرم دارم که اثباتیم؛ لا اله الا الله را دیگران بگویند و الله را حسن». الهی نامه، ص ۵۴.

البته بدیهی است که این صلح کل بودن در برخورد با شیاطین و دشمنان عقاید است و گرنه ایشان هیچ صلحی با دشمنان خود ندارند چنانکه فقط به فاصله چند صفحه مبنایشان را فراموش کرده و دشمنان خود را احق می خوانند: «الهی شکر که دوستانم عاقلند و دشمنانم احق». الهی نامه، حسن زاده آملی، ص ۵۴.

و باز البته با وجود جملاتی مانند «الهی شکر که ندای یا ایها النفس المطمئنة را لیک می گویم». الهی نامه، ص ۷۷ و «الهی شکر که یک زمینی آسمانی شد». الهی نامه، ص ۷۲، دیگر این تواضع هم معلوم نیست به چه دلیل است که خود را شرمنده شیطان می دانند.

۱. احمد غزالی نیز شیطان را «سید الموحدين» می داند، و نیز می گوید «من لم يتعلم التوحيد من ابليس فهو زندیق». رک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۰۷، و ابن جوزی، المنتظم فی تواریخ الملوک والامم، ج ۹، ص ۲۶۰، و ابن جوزی، القصاص والمذکرین، ص ۱۰۴.

و حکایت دیگر از او نقل نموده که از آن ظاهر می شود که این ملعون، ابلیس را کامل تر از حضرت موسی دانسته و دیگر گفتگوهای ملحدانه از وی نقل کرده.^۱ و از نفحات جامی نقل شده که احمد

۱. مرحوم آیت الله محمد جعفر بهبهانی درباره این کلام غزالی می نویسد: ابن ابی الحدید می گوید یک مرتبه دیگر در منبر گفت حضرت موسی با شیطان ملاقات کرد موسی به او گفت ای ابلیس چرا سجده نکردی بر آدم؟ گفت هرگز نکنم چگونه توحید کنم خدا را بعد از آن به غیر او التفاتی کنم، و لکن توای موسی از خدا خواستی که او را ببینی بعد از آن به تو گفتند نگاه کن به کوه و توهم قانع شدی به همین که معشوق خود را نبینی و غیری را ببینی پس من از تو توحیدم صادق تراست. (رد صوفیه؛ رد طریق النجاة عن بعض الشبهات، ص ۹۷)
عین کلام ابن ابی الحدید درباره وی این چنین است:

کان أبو الفتح أحمد بن محمد الغزالي الواعظ أخو أبي حامد محمد بن محمد بن محمد الغزالي الفقيه الشافعي قاصدا لطيفا وواعظا مفوها و هو من خراسان من مدينة طوس و قدم إلى بغداد و وعظ بها و سلك في وعظه مسلكا منكرا لأنه كان يتعصب لإبليس و يقول إنه سيد الموحدين و قال يوما على المنبر من لم يتعلم التوحيد من إبليس فهو زنديق أمر أن يسجد لغير سيده فأبى:

ولست بضارع إلا إليكم و أنا بركم حاشا وكلا

و قال مرة أخرى لما قال له موسى أرنبي فقال لن قال هذا شغلكت تصطفي آدم ثم عملك بالأحباب فكيف تصنع بالأعداء. و قال مرة أخرى و قد ذكر إبليس على المنبر لم يدر ذلك المسكين أن أظافير القضاء إذا حكمت أدمت و أن قسي القدر إذا رمت أصمت ثم قال لسان حال آدم ينشد في قصته و قصة إبليس:

و كنت و ليلي في صعود الهوى فلما توافينا ثبت وزلت

و قال مرة أخرى التقى موسی و ابلیس عند عقبة الطور فقال موسی یا ابلیس لم لم تسجد لآدم فقال كلاما كنت لأسجد لبشر كيف أوحده ثم ألقت إلى غيره و لكنك أنت یا موسی سألت رؤيته ثم نظرت إلى الجبل فأنا أصدق منك في التوحيد. و كان هذا النمط في كلامه يتفق على

غزالی می‌گفته که شیخ ابوالقاسم کُرکانی^۱ نگفتی ابلیس چون نام او
بردی، گفتی: خواجه خواجگان.^۲
ای عزیزان بنگرید که محبت عمر چگونه دل‌های ایشان را سیاه
ساخته که ابلیس را پیشوا و راهنمای خود می‌دانند.

أهل بغداد وصار له بينهم صيت مشهور واسم كبير وحكى عنه أبو الفرج بن الجوزي في
التاريخ أنه قال على المنبر معاشر الناس إني كنت دائما أدعوكم إلى الله وأنا اليوم أحذركم منه و
الله ما شدد الزنا نير إلا في حبه ولا أدیت الجزية إلا في عشقه. ابن أبي الحديد، شرح نهج
البلاغه، ج ۱، ص ۱۰۷.

۱. «ابوالقاسم علی کُرکانی از عرفای قرن چهارم و از نسل جنید است، وی همزمان ابوسعید
ابوالخیر بوده است». تعلیقات تذکرة الاولیاء، دکتر محمد استعلامی، ص ۸۲۸.
عطار در شرح احوالات ابوسعید ابوالخیر می‌نویسد که او گفت: «آن وقت که قرآن
می‌آموختم پدر مرا به نماز آدینه برد. در راه شیخ ابوالقاسم کُرکانی که از مشایخ کبار بود پیش
آمد، پدرم را گفت که: ما از دنیا نمی‌توانستیم رفت که ولایت خالی می‌دیدیم و درویشان
ضایع می‌ماندند. اکنون این فرزند را دیدم ایمن گشتم، که عالم را از این کودک نصیب خواهد
بود». تذکرة الاولیاء، ص ۸۰۱.

۲. نفحات الانس، ص ۴۲۰؛ مقدمه تحفة الاخیار، ص ۸۵، به نقل از عین القضات
همدانی.

[ادعاهای دروغ سران صوفیه در منتسب کردن خود به اهل بیت (علیهم السلام)]
 این طرفه که بعضی از دوستان اهل بیت فریب ایشان از این راه خورده اند که ایشان طریقه خود را به معروف کرخی می‌رسانند و معروف دربان حضرت امام رضا (علیه السلام) بوده،^۱ ندانسته اند که این طایفه نور نحس^۲ است؛ و نقل شده که این مرد دنیا دوست، خروج کرد و مریدان، وی را امام و راهنما می‌خوانند،^۳ تا آن که در زمان شاهرخ او را با مریدان گرفتند که بکشند؛ عاقبت نکشتند و او را مقید ساخته هرژه^۴ ماه در حصار اختیارالدین حبس نمودند و عاقبت او را مقید به بهیهان بردند و نگاهداری می‌نمودند. پس بار دیگر خروج نموده، کردان خیلی به وی گرویدند و این مرد با این حال، طریقه خود را از جماعتی نقل نموده که بعضی به شقاوت مشهورند و بعضی مجهول و در میان شیعه و غیر شیعه معروفند و از جمله ایشان علاء الدوله سمنانی است، و پیش از این بیان کردیم که این مرد از جمله اشقیاست.^۵

علاء الدوله
 سمنانی از
 اشقیاست:

۱. برای دیدن ادله جعلی بودن این انتساب بنگرید به: رد صوفیه؛ رد طریق النجاة عن بعض الشبهات، آیت الله محمد جعفر بهیهانی، احوالات معروف کرخی، ص ۷۶.
۲. مراد همان نور بخش است که ملا محمد طاهر قمی از وی به نور نحس تعبیر می‌کند.
۳. علامه مجلسی در عین الحیات، به ادعای او اشاره می‌کند: «سید محمد نور بخش که معلوم است از کتب صوفیه، دعوی کرد که من مهدی آخر الزمانم». عین الحیات، ص ۳۹۲.
۴. هجده.

۵. چنانکه گذشت علاء الدوله سمنانی معتقد بود که حضرت مهدی (علیه السلام) بعد از فوت علی بن حسین بغدادی، قطب زمان شد و بعد از مدتی در مدینه از دنیا رفت. بنگرید به: تحفة الاخیار، ص ۳۷۴ و نفحات الانس، ص ۴۱۹.

و دیگر از جمله راویان این طریقه، احمد غزالی است که از مریدان خاص ابلیس است و پیران این طایفه، کلاه و خرقة از وی دارند.^۱

۱. از ویژگی‌های دیگر غزالی عشق به پسران امرد بود؛ بنا به داستانی که در مقالات شمس آمده است شیخ احمد غزالی به مناسبتی پیش از موعد به تبریز بازگشت «از بازگشتن او اهل تبریز گفتند که او قطعاً برای فلان پسر شاهد می‌آید». (مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمد علی موحد، ص ۳۲۴) شمس تبریزی از او دفاع می‌کند که: «خوش نیست گفتن او را به این صورت‌های خوب میل بود، نه از روی شهوت، چیزی که او دیدی کسی دیگر آن ندیدی. اگر پاره پاره کردند یک ذره شهوت نبود در آن». (تعلیقات محمد علی موحد بر مقالات شمس تبریزی، ص ۵۷۵) اما قضیه ظاهراً این بود که احمد غزالی عاشق پسر اتابک تبریز بود «تا روزی خبر به اتابک بردند که از ما باور نمی‌کنی اینک بیا بنگر از روزن حمام، خفته است و پای بر کناران پسر که گویم نهاده است». (مقالات شمس تبریزی، تصحیح محمد علی موحد، ص ۳۲۴). به نقل از شاهد بازی در ادبیات فارسی، دکتر شمیس، ص ۱۰۲.

همچنین غزالی لعن یزید را حرام دانسته و می‌نویسد: «لعن مسلمانان جایز نیست و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر یا رضای او به قتل حسین سوء ظن به مسلمان است و به حکم کتاب و سنت حرام است». احیاء العلوم، ج ۳، ص ۱۰۶.

احمد غزالی دشمنی‌اش با یکی از برترین زنان عالم را نیز آشکار کرده و در توهینی بی‌شرمانه نسبت به حضرت آمنه مادر نبی مکرم اسلام ﷺ می‌نویسد:

«اگر امر به بزرگی و کوچکی باشد، هرآینه ابلیس مقدم بر محمد است. بسا صدیقی که صدف زندیقی است. و بسا زندیقی که صدف صدیقی است. باکی نیست که آمنه مادر محمد باشد و داخل آتش شود. وقتی مغز را برای پادشاهان می‌برند پوست را دور می‌اندازند. می‌بینی که محمد از آمنه متولد شده است و آمنه بدبخت ابدی است! و تو می‌گویی به هیچ وجه و هرگز». احمد غزالی، مجالس، ص ۹۴ (انتشارات دانشگاه تهران).

با آن که دربانی دلیل خوبی معروف^۱ نیست، بلکه اگر از صلحای شیعه می بود، او را در کتاب های خود ذکر می نمودند، و از خوبی های وی می گفتند و او را در میان سستیان این شهرت عظیم نمی بود، بلکه ممکن است که مأمون او را به رسم جاسوسی دربان آن حضرت ساخته باشد که از خصوصیات احوال آن حضرت مطلع شود. و دیگر دربانی دلیل خوبی نیست، که اگر چنین می بود، انس دربان حضرت رسول ﷺ، می بایست که از خوبان صحابه باشد، حال آن که از ملاعین است.

دربانی دلیل
خوبی معروف
کرخی نیست،
ممکن است
مأمون، معروف را
برای جاسوسی
دربان امام رضا
ساخته باشد

و این طایفه چون به کمال رسند، نیک و بد و کفر و ایمان در نظر ایشان یکسان نماید، و بنا بر این است که ملای روم، فرعون را موسی نام کرده:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد^۲
پس هر که اندک عقلی داشته باشد و اندک فکری کند یقین خواهد
کرد که این مذهب غیر شیعه است.

۱. معروف کرخی.

۲. مثنوی، ص ۱۰۲.

[صوفیه و عشق مجازی]

و دلیل دیگر آن، عشق‌بازی مجازی به دختران و پسران نزد این جماعت کمال است، و آن را سبب وصول به حق دانسته‌اند. و در فواید به پیران این طایفه، عشق‌بازی‌ها نسبت داده، مثل نجم کبری و شیخ روزبهان و غیر ایشان.^۱ و آن چه از مذهب امامان ما معلوم است، مذمت محبت دنیا است و تعلق به غیر حق تعالی.

-
۱. مرحوم ملا طاهر قمی در تحفة الاخیار در فصلی با عنوان «عشق‌بازی با دختران و پسران امر» به بیان مطالبی به نقل از مجالس العشاق می‌پردازد و می‌نویسد: «عطار از محمد مرتعش که از اولیای اهل سنت است نقل کرده که تشنه بود به درخانه‌ای رسید آب طلب کرد دختری آب به وی داد عاشق آن دختر شد». تحفة الاخیار، ص ۲۶۰. «عبد الله مبارک که از اکابر اولیای اهل سنت است، عطار نقل کرده که عاشق کنیزی شد...». تحفة الاخیار، ص ۲۶۱. «و شیخ صنعان که از اکابر این طایفه است، در بلد روم عاشق دختر بت پرستی شده...». تحفة الاخیار، ص ۲۶۱. «خضرویه که از اکمل مشایخ بلخ است در خراسان مثل او در آن زمان کم بوده، عاشق بایزید شد». تحفة الاخیار، ص ۲۶۲. «نجم الدین کبری عاشق و شیفته شیخ مجد الدین بغدادی گشت». تحفة الاخیار، ص ۲۶۲. «محمی الدین عربی که از زندیقان عصر خود بوده، در این کتاب [مجالس العشاق: سلطان حسین میرزای بایقرا] گفته که: او عاشق شیخ صدر الدین قونوی بوده...». تحفة الاخیار، ص ۲۶۴. و درباره شمس می‌نویسد: «به زیبا پسر ترسایی عاشق شد، چون میل آن جوان به شطرنج باختن بود، با او شطرنج بازی می‌کرد». تحفة الاخیار، ص ۲۶۵.

«شیخ نجم الدین رازی در همدان عاشق جوانی زرگر بود، تا چنگیزیان پسر را به قتل رساندند». تحفة الاخیار، ص ۲۶۶.

و درباره سنایی می گوید: «شیفته پسر قصابی شده بود». تحفة الاخیار، ص ۲۶۷.
و درباره آن پسر شعرها سروده است؛ بنگرید به: «عشقبازی سنایی با پسر قصاب»،
تحفة الاخیار، ص ۲۶۷.

و درباره ابوسعید ابوالخیر می گوید: «او در شهر نیشابور عاشق پسری بود مشکل، و آن پسر
آخراز ملازمان شیخ شد». تحفة الاخیار، ص ۲۷۶.

«سعد الدین حموی عاشق عین الزمان بود». تحفة الاخیار، ص ۲۸۲.

و درباره محمود شبستری می گوید: «معشوق او شیخ ابراهیم نام بوده و او از اقربای شیخ
اسمعیل سیسی بوده و او حسنی غریب داشته». و نقل می کند «خویشان محمود هر چه او
را نصیحت کردند که از این وادی برگردد سودی نداد». تحفة الاخیار، ص ۲۸۴.

و نیز علاوه بر آنچه نقل شد می توانید عناوین زیر را در تحفة الاخیار دنبال کنید:

«عشقبازی شیخ روزبهان با پسر سیزی فروش». تحفة الاخیار، ص ۲۸۲.

«اوحده الدین کرمانی و عشق او به پسر شاه». تحفة الاخیار، ص ۲۸۲.

«بهاء الدین نقشبند و همجنس گرایی او». تحفة الاخیار، ص ۲۸۵.

«نسیمی و شاهد پسر». تحفة الاخیار، ص ۲۸۵.

«خواجه عبد الله انصاری و شاهد بازی». تحفة الاخیار، ص ۲۸۶.

برای دیدن مطالب مرتبط با غزالی در این موضوع، بنگرید به صفحه ۱۱۵.

عشق در روایات

«مخفی نماند که اهل بیت نبوت ﷺ که هادیان راه محبتند، هرگز لفظ «عشق» را در محبت
خدا استعمال نکردند زیرا که لفظ عشق اسم مرضی است سوداوی که مستلزم خبط دماغ
و ضعف عقل است و هرگز مؤمن را، از محبت خدا این حالت حاصل نشود، پس محبت
خدا مستلزم کمال عقل است. آری جماعتی از اهل سنت که خدا را بصورت پسر امرد
خوش صورت تصویر می کنند، ممکن است عاشق شوند و خبط دماغ به هم برسانند بلکه
دیوانه و مجنون شوند». تحفة الاخیار، ملا محمد طاهر قمی، ص ۱۴۰.

«فرقه نوزدهم عشاقیه اند. هریک از این جماعت خود را عاشق گویند و دوستی خدا را عشق نام کنند و ندانند که «عشق» نام مرضی است از امراض دماغی و گویند مشغول شدن بغیر خدا بازماندن است از معرفت خدا و با این حال و به این دعوی، با پسران و دختران مردم عشق می‌ورزند و می‌گویند «المجاز قنطرة الحقيقة»؛ یعنی مجاز پل حقیقت است. و مراد ایشان از این عبارت آن است که عشق مجازی پل عشق حقیقی است و اکثر از غایت بی‌دیانتی و خدا ناترسی افترا بر پیغمبر خدا زنند و گویند این حدیث است و پیغمبر چنین فرموده است- نعوذ بالله من ذلك- و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با مردان و زنان مردمان مبالغه عظیم نمایند و خود را به تکلف بر آن دارند و گویند این عشق مجازی است و عشق مجازی متصل است به عشق حقیقی که دوستی خدا است». حدیقة الشیعه، ج ۲، ص ۷۸۱.

شیخ صدوق در امالی و علل الشرایع از مفضل روایت می‌فرماید:
سألت أبا عبد الله علیه السلام عن العشق؟ قال: قلوب خلت عن ذكر الله فأذاقها الله حب غيره. از امام صادق علیه السلام درباره عشق پرسیدم، فرمودند: «آن‌ها قلب‌هایی هستند که از ذکر خداوند تهی گشته‌اند، پس خداوند آن‌ها را به محبت غیر خود گرفتار کرده است». علل الشرایع، ۱/ ۱۴۰، امالی، ۷۶۵.

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره عشق عاشق فرموده‌اند:
...أعشى بصره، وامرض قلبه، فهو ينظر بعين غير صحيحة، ويسمع بأذن غير سمیعة، قد خرفت الشهوات عقله، وامتات الدنيا قلبه، وولعت عليها نفسه، فهو عبد لها ولعن في يديه شيء منها. «... دیده و فهمش را فرو پوشیده، و دلش را بیمار نموده، پس به دیده غیر صحیح می‌نگرد، و به گوشی ناشنوا می‌شنود، شهوات عقلش را از میان برده، و دنیا قلبش را میرانده، و وجودش شیفته آن شده، پس بنده آن و آنان که به چیزی از آن رسیده‌اند گشته است». نهج البلاغة، خطبه، ۱۰۹.

[صوفیه رغبتی به مسجد و نماز جماعت ندارند]

و دیگر آن که این جماعت، رغبتی به مسجد و نماز جماعت و دیگر سنت‌های پیغمبر ﷺ ندارند و نمازها را در خانقاه ضایع می‌سازند؛ و آن چه از مذهب شیعه ظاهر می‌شود، خلاف این است. و روایت شده که هر کسی که همسایه مسجد باشد و نماز را در خانه کند، نماز او، نماز نیست.^۱

۱. وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۵۵۱؛ ملا محمد طاهر قمی در تحفة الاخیار در این باره می‌نویسد:

«بی شبهه مساجد، در پیش اهل خانقاه قدری و اعتباری ندارد و بنا بر این است که ملای رومی در مثنوی گفته:

در جفای اهل دل، جد می‌کنند	ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند
نیست مسجد، جز درون سروران	آن مجاز است این حقیقت، ای خران
سجده‌گاه جمله است، آنجا خداست	مسجدی کان اندرون اولیاست

(مثنوی، ص ۲۷۵)

«بدان که از این کلام کفر صاحبش از دو جهت لازم می‌آید: یکی آنکه دل اهل خانقاه را منزل خدا و سجده‌گاه خلق دانسته، و دیگر آنکه استخفاف به حرمت مساجد که نزد خدا به غایت محترم است رسانیده، و احادیث اهل بیت اطهار علیهم‌السلام در بیان فضل مساجد بسیار است». تحفة الاخیار، ص ۲۰۶-۲۰۷. ایشان سپس به بیان احادیثی درباره جایگاه مساجد می‌پردازند.

[از پیران خانقاه که غولان راه دینند گریخته و تاویل کلام ایشان نکنید] به هر حال، ای دوستان علی بن ابی طالب علیه الصلاة و علیه السلام تا کی کلام این طایفه را بسازید و تاویلات دور می نمایید. اگر چنانچه این معقول باشد، همه مذهب را یکی می توان کرد. به هر حال از خدا شرم کنید و از پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام خجل شوید و از پیران خانقاهی که غولان راه دین اند، گریزان گشته، پیروی علمایی که نایبان ائمه اند، بنمایید.

روبه صفتی چند که پیران تواند	چشمی بگشا که جمله شیطان تواند
پرهیزکن از جمله سنیان کین قوم	پنهان شده در کمین ایمان تواند
این قوم که در صومعه رقصان شده اند	از مسجد و مدرسه گریزان شده اند
این قوم ز امر حق گریزان گشته	در گوشه خانقاه پنهان شده اند

ای عزیزان بعضی فریب این طایفه را از این راه خورده اند که در کتاب های خود دم از تقوی دروغ و زهد بسیار زده اند و طریق مجاهده با نفس بیان نموده اند و علاج ها از برای هریک از مرض های نفس ادا کرده اند، و گمان کرده اند که تصوّف همین است، و خبر از اعتقادات باطل ایشان ندارند، و غافل شده اند که در هر مذهب، ریاضت کشان و جهاد کنندگان با نفس می باشند، خصوصاً نصرانیان، مثل فرنگی و ارمنی.

[صوفیه و وحدت وجود]

و دلیل دیگر بر بطلان مذهب این جماعت آن که ایشان قائل به وحدت وجودند و گمان کرده اند که غیر خدا چیزی نیست، و هر چه هست عین خداست، و تشبیه به دریا و موج می کنند، یعنی خدای تعالی به منزله دریاست، و خلق به منزله موج، و موج اگر چه در خیال، غیر دریاست. و آن چه از مذهب ائمه علیهم السلام ما معلوم است بطلان این قول است.^۱

۱. وحدت وجودیان می گویند:

الوجود والموجود منحصرة في حقيقة واحدة شخصية، لا شريك له في الوجودية الحقيقية ولا ثاني له في العین، وليس في دار الوجود غيره ديار... فالعالم متوهم ما له وجود حقيقي. وجود موجود، منحصر به حقیقت شخصی واحدی است که در موجودیت حقیقی اصلاً شریکی ندارد. و در خارج، فرد دومی برای آن در کار نیست، و در صفحه وجود غیر از او احدی وجود ندارد... بنابراین "عالم"، خیال است و وجود واقعی ندارد. اسفار، ج ۲، ص ۲۹۲.

خلاصه مدعای وحدت وجودیان این است که: وجود خالق و مخلوق، مانند وجود دو شخص انسان نیست که از هم جدا باشند، و هر یک از آن دو خصوصیات فرد دیگر را نداشته باشد؛ بلکه تفاوت وجود آفریدگار و معبود عالمیان با مخلوقات و آفریده های او مانند تفاوت اجزای یک شیء با کل آن مانند نسبت بین کل دریا با تک تک امواج آن است. بنابراین حقیقت وجود خالق تبارک و تعالی چیزی جز وجود مجموع اشیا و خصوصیات آن ها نیست.

واجب الوجود کل الاشياء لا يخرج عنه شيء من الاشياء. اسفار، ج ۲، ص ۳۶۸.

واجب الوجود همه چیزهاست، هیچ چیز از او بیرون نیست.

و ابن عربی می گوید احدیتی جز احدیت مجموع وجود ندارد:

«وما فی الکنون أحدیة إلا أحدیة المجموع». فصوص الحکم، ج ۱، ص ۹۶.

و در صحنه وجود هیچ احدیتی جز احدیت مجموع وجود ندارد.

«سبحان من أظهر الأشياء وهو عینها». منزه آنکه اشیا را ظاهر کرد، و خود عین آن‌ها است.

فتوحات، ج ۲، ص ۴۵۹.

«إنها [الذات الالهیة] هی الظاهرة بصورة الحمار والحيوان». تحقیقا آن [ذات الهی] به صورت خرو حیوان ظاهر است. شرح قیصری بر فصوص الحکم، ۲۵۲.

«غیر متناهی که صمد حق است به حیث که لا یخلو منه شیء ولا یشذ منه مثقال عشر عشر أضعاف ذرة». انه الحق، حسن زاده، ۴۶.

«رجعت العلیة والافاضة إلى تطور المبدأ الاول بأطواره». معنای "علت بودن" و افاضه خداوند به این باز می‌گردد که خود او به صورت های مختلف و گوناگون درمی‌آید.

مشاعر، ملاصدرا، ۸۳.

«إن العارف من یرى الحق فی کل شیء بل یراه عین کل شیء».

عارف کسی است که حق را در همه چیز ببیند؛ بلکه عارف او را عین هر چیزی می‌بیند.

فصوص الحکم، ابن عربی، ج ۱، ص ۱۹۲.

«الحق هو المشهود، والخلق موهوم». آن چه دیده می‌شود همان حق است، و خلق وهم و خیال می‌باشد. شرح فصوص الحکم، ۲۴۴.

(فاذا شهدناه شهدنا نفوسنا) لان ذواتنا عین ذاته، لا مغایرة بینهما إلا بالتعین والاطلاق...

و(إذا شهدنا) أي الحق (شهد نفسه) أي ذاته التي تعینت وظهرت فی صورتنا. هنگامی که ما خداوند را شهود می‌کنیم خودمان را شهود کرده‌ایم، زیرا ذات ما عین ذات اوست، هیچ مغایرتی بین آن دو وجود ندارد جز اینکه ما متعینیم و او مطلق...؛ و هنگامی که او ما را شهود می‌کند، ذات خودش را که تعین یافته و به صورت ما درآمده و ظهور کرده است مشاهده می‌کند. شرح فصوص الحکم، ۳۸۹.

«والعارف المكمل من رأى کل معبود مجلی للحق یعبد فیہ، ولذلك ستموه کلهم إلهام مع اسمه الخاص بحجر أو شجر أو حیوان أو إنسان أو کوکب أو ملک». عارف کامل آن است که هر معبودی را نموداری بداند که حق در آن پرستیده می‌شود، و به همین جهت است که

همه ایشان آن را "اله" نامیده‌اند، گرچه نام آن یا سنگ است و یا درخت، و یا حیوان است و یا انسان، و یا ستاره است و یا فرشته. فصوص الحکم، ابن عربی، ۱۹۵.

«إن المعبود هو الحق في أي صورة كانت، سواء كانت حسية كالإصنام، أو خيالية كالجن، أو عقلية كالملائكة». معبود در هر صورتی که باشد چه حسی مانند بت‌ها، و چه خیالی مانند جن، و چه عقلی مانند ملائکه همان حق است. شرح فصوص الحکم قیصری، ۵۲۴.

«كيف لا يكون الله سبحانه كل الاشياء، وهو صرف الوجود الغير المتناهي شدة وغنى وتاما؟ فلو خرج عنه وجود، لم يكن محيطا به لتناهي وجوده دون ذلك الوجود! تعالى عن ذلك. بل إنكم لو دليتم بحيل إلى الأرض السفلى لهبط على الله».

چگونه خداوند سبحان تمامی اشیا نباشد در حالی که وجود او هیچ حدی نداشته، و از جهت شدت و غنا و تمامیت، نامتناهی است؟! اگر وجودی از ذات او خارج باشد، او به آن محیط نبوده، وجودش محدود به نبودن آن چیز می‌شد! و خداوند برتر از آن است بلکه اگر شما ریسمانی را به زمین هفتم فرو فرستید باز هم بر خدا فرو خواهد افتاد. عین الیقین، فیض کاشانی، ۳۰۵.

برخی عرفا و صوفیه می‌گویند ما با حلول ذات خداوند در بنده، و نیز اتحاد آن دوبا هم مخالفیم و آن را شرک می‌دانیم، و در توضیح عقیده خود می‌گویند حلول و اتحاد مستلزم این است که ما از اول برای بنده، وجودی غیر از خدا فرض کرده باشیم تا اینکه حلول و اتحاد امکان پذیر باشد، اما چون از دیدگاه وحدت وجود از همان ابتدا، اعتقاد به وجود هر چیز دیگری غیر از ذات خدا و لولبه عنوان مخلوق او - محال است و هیچ چیز جز او وجود ندارد، حلول و اتحاد نیز ممکن نیست.

رساله لب اللباب می‌نویسد:

«معنای وحدت وجود بکلی معنای تعدد و تغایر را نفی می‌کند و در برابر وجود مقدس حضرت احدیت، تمام وجودات متصوره را جزء موهومات می‌شمرد و همه را ظل و سایه می‌شمرد، و سالک به واسطه ارتقاء به این مقام، تمام هستی خود را از دست می‌دهد و خود را گم می‌کند و فانی می‌شود... ولیس فی الدار غیره ديار! این کجا و حلول و اتحاد کجا؟». لب اللباب، سید محمد حسین حسینی تهرانی، ص ۱۴۷.

عطار می‌گوید:

اینجا حلول کفر بود اتحاد هم / کاین وحدت است لیک به تکرار آمده
غیر تو هر چه هست سراب و نمایش است / کاینجا نه اندک است و نه بسیار آمده
یک عین متفی که جز او ذره‌ای نبود / چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده
بر خویش جلوه دادن خود بود کار تو / تا صد هزار کار ز یک کار آمده
کتاب مقالات می‌نویسد:

باید افزود که مقصود عارفان از انا الحق، نفی الاهیّت، و نهادن آدمی در مقام خدایی نیست
که این کار نزد ایشان، عین فرعونیت است.

گفت فرعون انا الحق، گشت پست / گفت منصوری انا الحق، او برست
بلکه مقصود از انا الحق، نفی تعین و فنای هستی محدود، و استغراق در هستی مطلق، و به
تعبیر شاعران، محو حجاب در آب است...

این دو دعوی در دو قطب مخالفند. یکی گوید خدایی در کار نیست و صاحب قدرت
منم، و آن دیگری گوید حلاج در میان نیست همه خداست، از این رو دعوی حلاج و بایزید
را جمله عارفان ستوده‌اند و هر یک به زبانی تفسیر کرده‌اند، و دعوی فرعونان را خود ایشان
نیز باور نداشتند تا به غیر چه رسد.

گفت آن یار کز او گشت سردار بلند / جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد (حافظ).

مقالات، حسین الهی قمشه‌ای، ص ۶۱.

گویا عرفا پنداشته‌اند که اعتقاد ایشان درباره وحدت وجود، و انحصار موجودیت
به ذات خداوند، و نفی وجود هر گونه خلق و مخلوقی، از اعتقاد اهل حلول و
اتحاد بهتر است، که این چنین از حلول و اتحاد گریخته و به وحدت وجود پناه
برده‌اند. در رساله لب اللباب آمده است:

[سالك] توجه به نفس خود بنماید، تا كم كم تقويت شده به وطن مقصود برسد كه حتى در
حين تلاوت قرآن بر او منكشف شود كه قارى قرآن خداست جلّ جلاله.

لب اللباب، سید محمد حسین حسینی تهرانی، ص ۱۵۴.

ومی‌فهمد که فعل از او سر نمی‌زند بلکه از خداست. لب اللباب، ص ۱۵۸.

معنای وحدت وجود به کلی معنای تعدد و تغایر را نفی می کند و در برابر وجود مقدس حضرت احدیت تمام موجودات متصوره را جزء موهومات می شمارد و لیس فی الدار غیره دیار. رساله لب اللباب، حسینی تهرانی، محمدحسین، ۱۴۷.

اساس نظریه وحدت وجود این توهم باطل است که برخی خداوند متعال را "نامتناهی" پنداشته اند در حالی که بدیهی است تناهی و عدم تناهی از خواص جسم می باشد، و خداوند متعال هرگز به خواص اجسام متصف نمی گردد. لذا کسی که خداوند را متناهی یا نامتناهی بداند، او را جسم دانسته است، اگر چه خودش هم متوجه نباشد. خود فلاسفه هم صریحا معترفند که متناهی بودن و نامتناهی بودن، از خواص کمیت و اجسام است. چنان که می نویسند:

«النهاية واللاتهاية من الأعراض الذاتية التي تلحق الكم». تناهی و عدم تناهی از اعراض ذاتی ای هستند که به کمیت و امتداد ملحق می شوند. شرح الإشارات والتنبیها مع محاکمات، ج ۳، ص ۷۶.

کم (امتداد)، عرض است... و ویژگی هایی اختصاصی دارد که... پنجمین آن صفات اختصاصی، متناهی بودن و نامتناهی بودن است. الكم عرض... و یختص الكم بخواص... الخامسة النهاية واللاتهاية. بداية الحکمة، ۷۷.

مقصود از تناهی امتداد محدود، و مقصود از عدم تناهی امتداد نامحدود است... این دو وصف اولاً و بالذات بر کمیت که همان امتداد و مقدار است عارض می شود و امور دیگر به واسطه کمیت بدان متصف می شوند. ترجمه و شرح بداية الحکمة، شیروانی، ج ۲، ص ۲۲۰. بنابراین "تناهی و عدم تناهی" از ویژگی های اشیای دارای اجزا، و امتداد، و حادث، و ممکن، و مخلوق است، لذا به چیزی که اصلاً جزء و کل و امتداد وجود ندارد نه متناهی گفته می شود و نه نامتناهی. به عبارت دیگر "تناهی و عدم تناهی" دو معنای نقیض هم نیستند که از بودن یا نبودن هردو محال لازم آید، بلکه مانند "ملکه و عدم" تنها و تنها از صفات اجسام و اشیای متجزی و مخلوق می باشند، و خداوند تعالی که خالق تمامی اشیای دارای مقدار و اجزا و

کوچک و بزرگ است ذاتاً مباین با همه آنها می باشد. لذا خالق تعالی نه کوچک است و نه بزرگ، و نه متناهی و نه نامتناهی.

همچنین برخلاف توهم برخی افراد، هیچ روایتی وارد نشده است که دلالت بر نامتناهی بودن ذات خدا داشته باشد، بلکه روایات بر این دلالت دارد که خداوند متناهی نیست، و با توجه به توضیحی که دادیم البته نامتناهی هم نخواهد بود.

امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرمایند:

«لیس بذی کبرامتدّت به النهایات فکبرته تجسّیماً، ولا بذی عظم تناهت به الغایات فعظمته تجسّیماً، بل کبر شأناً وعظم سلطناً». نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵.

بزرگی او این گونه نیست که جوانب مختلف، او را به اطراف کشانده، و از او جسمی بزرگ ساخته باشند، و عظمت او چنان نیست که اطراف به او پایان یافته، و از او جسدی بزرگ ساخته باشند، بلکه او دارای بزرگی شأن و عظمت سلطنت است.

امام صادق (علیه السلام) می فرمایند:

«همانا خداوند تعالی جدا از خلقش، و خلقتش جدا از او می باشند، و هر چیزی که نام شئی بر آن توان نهاد مخلوق است مگر خداوند عز و جل. و خداوند آفریننده همه چیز است، بس والا است آنکه هیچ چیز مانند او نیست». کافی، ج ۱، ص ۸۳.

امام صادق (علیه السلام) می فرمایند:

اگر خداوند به صورت خلق باشد، به چه نشانه و دلیلی استدلال خواهد شد که یکی از آن دو خالق و آفریننده دیگری است؟! «فإذا كان الخالق في صورة المخلوق فبما يستدل على أن أحدهما خالق صاحبه»؟! بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۷۷.

امام جواد (علیه السلام) می فرمایند:

«همانا جز خداوند یگانه همه چیز دارای اجزا است، و خداوند یکتا نه دارای اجزا، و نه قابل فرض پذیرش کمی و زیادی می باشد. هر چیزی که دارای اجزا بوده، یا قابل تصور به پذیرش کمی و زیادی باشد مخلوق است و دلالت بر این می کند که او را خالق می باشد».

التوحید، ۱۹۳؛ کافی، ج ۱، ص ۱۱۶.

متناهی یا نامتناهی بودن، از شؤون ذات مقداری و متجزی است و به خداوند متعال که موجودی مباین با مقدار و فراتر از داشتن اجزا است، نسبت داده نمی شود. علاوه بر آن، اعتقاد به وجود نامتناهی فی نفسه از اوهام بوده و وجود آن از محالات است.

داشتن زمان و مکان و قابلیت امتداد وجودی نیز، از خواص موجود مقداری و متجزی بوده و به خداوند نسبت داده نمی شود؛ بلکه او، خالق و آفریننده زمان و مکان است، و او بود در حالی که زمان و مکان نبود. پس چگونه ممکن است خود در آفریده خویش تحقق یابد؟!

امام رضا علیه السلام می فرماید:

«كَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْزَاءُ وَيَخْذُلُ فِيهِ مَا هُوَ أَخَذَهُ؟!»

چگونه چیزی که خود او آن را ایجاد کرده در او موجود شود و به خود او باز گردد؟!
بحار الأنوار، ج ۴، ص ۲۵۴، از احتجاج.

تصور مزاحمت وجودی بین دو موجود مباین در ذات و حقیقت، که یکی دارای امتداد و مقدار و اجزا است و دیگری برخلاف آن، از اساس باطل می باشد و به مراتب بدتر از این است که کسی مثلاً در مورد وزن چیزی بگوید: وزن آن دو کیلو و یک متر است! که چنین سخنی به طور آشکارا باطل، و از جهل به حقیقت معنای دو واحد وزن و طول، سرچشمه گرفته است. از این رو است که ذات متعالی از مقدار و اجزا را با ذات مخلوق و دارای اجزا، نه نسبت دوری است و نه نزدیکی، و نه دخول و نه خروج و نه غیبت و نه تعاصر، و نه تحدید و نه تراحم. تمامی این خیالات درباره ذات متعالی خداوند، از نسبت دادن نابجای ویژگی های مقادیر و مخلوقات به خالق مباین با آنها نشأت گرفته است.

بنابر این بطلان ادعای وحدت وجودیان هیچ گونه نیازی به توضیح ندارد؛ چه اینکه صحت اعتقاد به وجود اشیای مخلوق خداوند و مباین با ذات او که

مسخر ایجاد و اعدام و مشیت و اراده او می باشند بدیهی بوده، و عین توحید و حقیقت تنزیه ساحت جلال و عظمت الهی از اوصاف مخلوقات است، و بر عکس اعتقاد به بزرگی امتدادی و مقداری داشتن، و نامتناهی بودن وجود خداوند، و نفی وجود حقیقی اشیای مخلوق خداوند متعال، ملازم است با: جزء داشتن و دگرگونی ذات متعالی خالق، مخلوق بودن او، نفی قدرت او بر ایجاد و اعدام حقیقی اشیا، جبر و نسبت دادن تمام زشتی ها و معاصی به ساحت جلال او، اسیر بودن حقیقت هستی او در چنگ ماهیات و حدود، جاری شدن حقیقت هستی و ذات او در مجرای قانون جبری علت و معلول، و... بلکه براهل تحقیق روشن است مفاسد اعتقاد به وحدت وجود، قابل شمارش نیست، و اعتقاد به آن مستلزم باطل دانستن تمامی ابواب شریعت از توحید و عدل و نبوت و امامت، تا تکلیف و دعا و بده و عمل و جزای باشد.

وحدت وجودیان هنگامی که با سبیل انتقادات عالمان به معارف مکتب وحی و برهان مواجه می شوند، برای فرار از اشکالات منتقدین می گویند: وحدت وجود معانی گوناگونی دارد که بعضی از آن ها باطل است و بعضی دیگر صحیح می باشد!

اما کم ترین تأمل نشان می دهد معنای وحدت وجود یک چیز بیشتر نیست، و آن همین است که آن چه موجود است حقیقتی واحد است که نه آغازی دارد، نه انجمی؛ و نه ابتدایی دارد، نه انتهایی؛ و نه خالق دارد، نه آفریننده ای؛ بلکه همین حقیقت واحد هر لحظه به صورتی درمی آید و هر آن به شکلی در تجلی و ظهور است، و ارائه تفسیرهای مختلف برای وحدت وجود امری کاملاً صوری و ظاهری است نه درونی و محتوایی.

تذکر این نکته ضرورت دارد که از جهت اصول و مبانی، هیچ تفاوت اساسی بین نحله های مختلف عرفانی وجود ندارد و بدیهی است هر کس زیر بار اعتقاد

و ظاهرا که تابعان منصور این اعتقاد را از نصرانیان فراگرفته‌اند. و از شخصی شنیدم که از بعضی ریاضت کشان ارمنی نقل می‌کرد که می‌گفته، مذهب ما در وحدت وجود مثل گوشه نشینان شماس است. و خود از بعضی از ریاضت کشان فرنگ در بغداد شنیدم که اظهار اعتقادی می‌نمود که عین اعتقاد این جماعت است.^۱

[پیروان حلاج طریقه اهل بیت علیهم‌السلام و علمای دین را رها کرده و طریقه دشمنان دین را پیش گرفته‌اند]

در بیان طریق نور نحس [نور بخش معروف] که پیروان حلاج بدان می‌نازند و شیعیان را فریب می‌دهند که این طریقه معروف کرخی است و او دربان حضرت امام رضا علیه‌السلام است. سید محمد نور نحس مرید اسحاق ختلانی است، و اسحاق مرید محمود مزدقانی است، و محمود

به معنای واقعی خلقت و آفرینش الهی نرود، و نپذیرد که خداوند متعال اشیا را بدون سابقه وجودی آن‌ها (لا من شیء) آفریده است باید ذات خدا و خلق را عینا یک چیز بدانند، و تعدد و تغایر آن‌ها را صرفا امری اعتباری و غیر واقعی - مانند تفاوت بین جزء و کل، و دریا و امواج آن - بشمارد و بگوید:

چون به دقت بنگری آن‌چه در دار وجود است وجوب است و بحث در امکان برای سرگرمی است. ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، حسن زاده آملی، ۱۰۷.

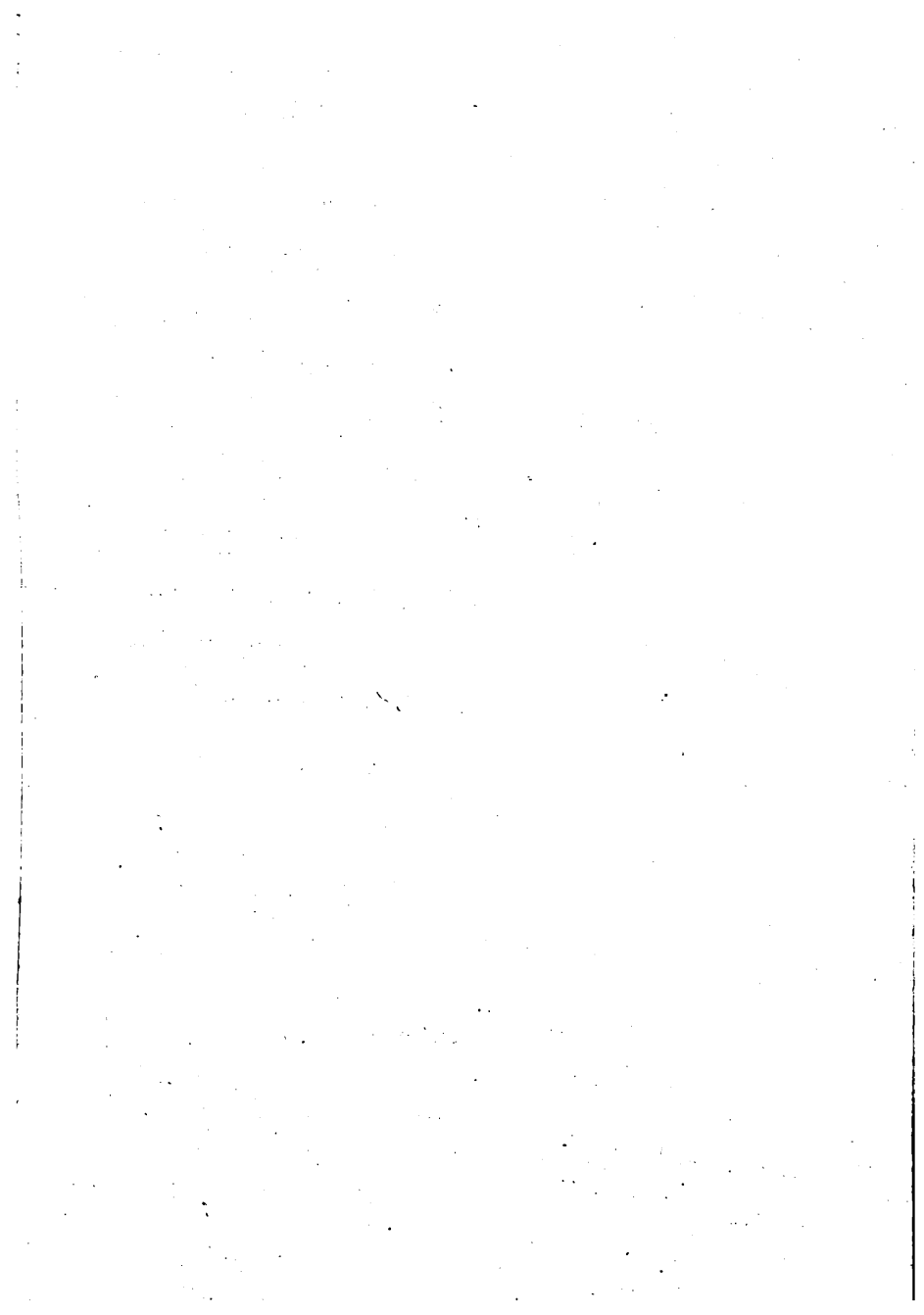
غیرتش غیر در جهان نگذاشت / لاجرم عین جمله اشیا شد! گلشن راز، شبستری.

۱. رجوع کنید به «هدایة الضالین» و «رد صوفیه» علی قلی جدید الاسلام، مسیحی مسلمان شده عصر صفویه.

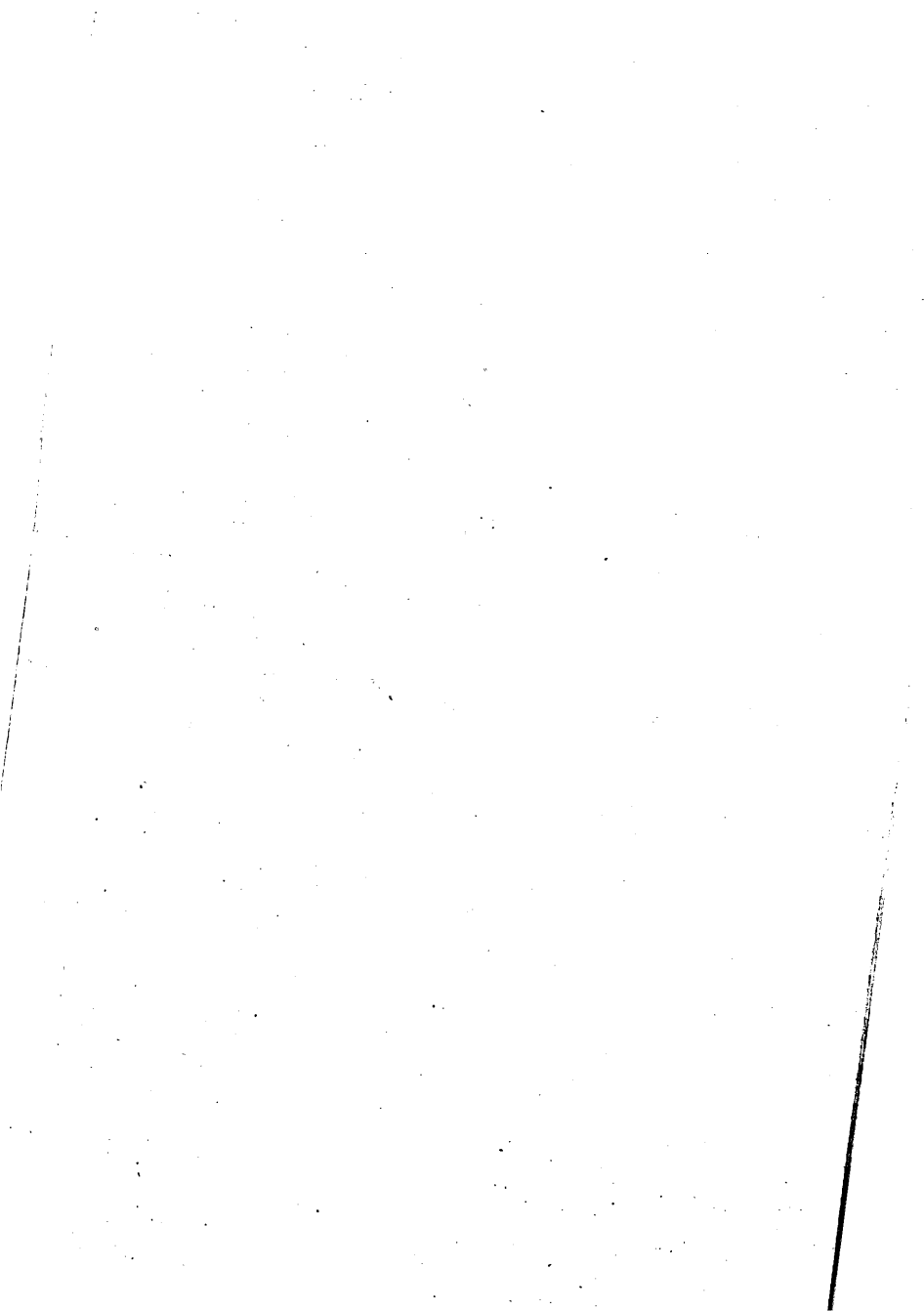
مرید علاء الدوله سمنانی است، و علاء الدوله مرید عبدالرحمن اسفراینی است، و عبد الرحمن مرید نجم کبراست، و نجم الدین مرید عمّار یاسر بدلی است، و عمّار یاسر مرید ابونجیب سهروردی است، و ابونجیب مرید احمد غزالی است، و احمد مرید ابوبکر جولا است، و او مرید علی کاتب است، و علی مرید ابوعلی رودباری است، و ابوعلی مرید جنید بغدادی است، و جنید مرید سری سقطی است، و سری مرید معروف کرخی است.^۱

ای دوستان اهل بیت نظر کنید و ببینید که پیروان حلاج چه پیران اختیار نموده اند و طریقه اهل بیت را که علمای دین دار روایت نموده اند وا گذاشته و طرز و طریقه دشمنان اهل بیت را گرفته اند. اعوذ بالله السميع العليم من همزات الشياطين، تمت رسالة.

۱. همین مطلب و سلسله را در تحفة الاخيار نیز نقل کرده و می گوید: «تابعان حلاج و بایزید چندین سلسله اند، اما سلسله که اهل ایران آن را خوش کرده اند سلسله «نوربخشیه» است، اول این سلسله سید محمد نوربخش است». تحفة الاخيار، ص ۳۷۳. این سلسله ها با اندکی اختلاف در طرائق الحقایق شیرازی، ج ۲، ص ۱-۳۲۰ آمده است. (به نقل از رسول جعفریان).



فہارس



فهرست مطالب

۵-۲۹.....	[مقدمه استاد فاضل و متکلم معاصر حسن میلانی]
۹....	نقد و بررسی کلام صاحب المیزان، در اشکال به علامه مجلسی
۳۱.....	مقدمه
۳۳.....	منتقد رساله رد صوفیه ملا محمد طاهر قمی چه کسی بود؟
۴۸.....	درباره کتاب و نسخه حاضر
۵۳.....	متن رساله
۵۵.....	[دلیل تألیف کتاب]
۵۶.....	[علمای شیعه ورد حلاج]
۶۱.....	[در احوالات بایزید بسطامی]
۶۷.....	[هشدار درباره پیروی از صوفیه]
۶۷.....	[در بیان اینکه طریقه صوفیه در شیعه وجود نداشته است]
	[پاسخ به کسانی که می گویند اعتقادات تابعان حلاج از اسرار است
۷۱.....	و به همین دلیل اهل بیت علیهم السلام آن را به همه کس نگفته اند]
	[کسانی که میل دینداری دارند باید طریق دین را از کسانی طلب
۷۱.....	نمایند که به احادیث اهل بیت علیهم السلام آگاهند]
۷۳.....	[مخالفت سران تصوف با اهل بیت علیهم السلام]

- ۷۴.....[ریاضت‌های صوفیانه طریق سنیان است]
- ۷۶.....[در احوالات شبلی]
- ۷۹.....[در احوالات عبد الرزاق کاشی]
- ۸۰.....[ادامه ادله در اینکه طریق صوفیه در شیعه وجود نداشته است]
- [برخی چون طریق بیگانگی از اهل بیت علیهم‌السلام را پیش گرفتند خود را به رسوایی انداختند]..... ۸۳
- ۸۴.....[در احوالات ملای رومی]
- ۸۸.....[صوفیه و اعتقاد به جبر]
- ۹۶.....[در احوالات ابن عربی]
- ۱۰۹.....[صلح کل بودن صوفیه و تقدیس ابلیس]
- ۱۱۴.....[ادعاهای دروغ سران صوفیه در منتسب کردن خود به اهل بیت علیهم‌السلام]
- ۱۱۷.....[صوفیه و عشق مجازی]
- ۱۲۰.....[صوفیه رغبتی به مسجد و نماز جماعت ندارند]
- [از پیروان خانقاه که غولان راه دینند گریخته و تأویل کلام ایشان نکنید]..... ۱۲۱
- ۱۲۲.....[صوفیه و وحدت وجود]
- [پیروان حلاج طریقه اهل بیت علیهم‌السلام و علمای دین را رها کرده و طریق دشمنان دین را پیش گرفته‌اند]..... ۱۳۰

فهارس	۱۳۳
فهرست مطالب	۱۳۵
فهرست موضوعی	۱۳۹
منابع	۱۴۲

فهرست موضوعی

- منتقد رساله رد صوفیه ملا محمد طاهر قمی چه کسی بود؟ ۳۳
- شیخ طوسی حلاج را ساحری می‌داند که به دروغ ادعای وکالت
امام زمان علیه السلام را کرد ۵۶
- شیخ صدوق ورد حلاج ۵۷
- شیخ مفید و تألیف کتابی در رد حلاج ۵۷
- علامه حلی و لعن حلاج ۵۷
- شیخ طبرسی ورد حلاج ۵۸
- حلاج ساحر بود ۵۹
- برخی سخنان و کارهای عجیب بایزید بسطامی ۶۱
- در بین شیعه خانقاه وجود نداشته است ۶۷
- شیعیان در هر زمان، امامان خود را اولیاء می‌دانستند و فریب کشف و
کرامت حیلۀ گران نمی‌خوردند ۶۸
- ای شیعیان علی بن ابی طالب، چه گله‌ای از امامان خود دارید که
به در دشمنان دین به دریوزه می‌روید؟ ۶۹

- اگر چه در این زمان دیدن امامان ممکن نیست ولی احادیث ایشان
 اکنون موجود است ۷۰
- باید دین را از عالمی طلب کرد که آشنا به روایات پیغمبر و اهل
 بیت علیهم السلام است ۷۱
- برخی سخنان و کارهای عجیب شبلی ۷۶
- عبد الرزاق کاشی یکی از مخربان دین است ۷۹
- ملای روم و رقص و سماع ۸۴
- برخی نادانان شیعه به محمود شبستری کمال اعتقاد را دارند در حالیکه
 او در گلشن راز کسانی را که معتقد به جبر نیستند گبر می خواند ... ۸۸
- [بررسی اعتقاد فلاسفه و صوفیه به جبر] ۸۸
- برخی سخنان و اعتقادات ابن عربی ۹۶
- دشمنی های ابن عربی با شیعه ۹۸
- [حلاج و تقدیس ابلیس] ۱۰۹
- [حسن بصری و تقدیس ابلیس] ۱۰۹
- [رابعه عدویه و ابلیس] ۱۰۹
- [سنایی و تقدیس ابلیس] ۱۱۰
- [ابو سعید ابوالخیر و تقدیس ابلیس] ۱۱۰
- [عراقی و تقدیس ابلیس] ۱۱۰

- ۱۱۰ [ملای روم و تقدیس ابلیس]
- ۱۱۰ [عین القضاة همدانی و تقدیس ابلیس]
- ۱۱۱ [غزالی و تقدیس ابلیس]
- ۱۱۴ علاء الدوله سمنانی از اشقیاست
- ۱۱۴ [علاء الدوله سمنانی حضرت مهدی علیه السلام را یکی از اقطاب صوفیه می‌داند که پس از مدتی قطبیت از دنیا رفت]
- ۱۱۵ [غزالی و عشق به پسران امرد]
- ۱۱۵ [غزالی و حرام دانستن لعن یزید]
- ۱۱۶ [بررسی مسأله درباری معروف کرخی برای امام رضا علیه السلام]
- ۱۱۶ [عشق مجازی و امرد بازی شیخ صنعان، خسرویه، نجم الدین کبری، شمس تبریزی، نجم الدین رازی، سنایی]
- ۱۱۷ [عشق در روایات]
- ۱۱۸ [بررسی مسأله وحدت وجود]
- ۱۲۲ [بررسی مسأله وحدت وجود]
- ۱۳۰ بیان سلسله صوفیه

منابع

قرآن كريم

نهج البلاغه

عيون اخبار الرضا عليه السلام؛ شيخ صدوق، نشر جهان، ۱۳۷۸ق.

التوحيد؛ شيخ صدوق، جامعه مدرسين، ۱۳۹۸ق.

الامالي؛ شيخ صدوق، كتابچى، ۱۳۷۶ش.

خصال؛ شيخ صدوق، جامعه مدرسين، ۱۳۶۲ش.

الكافي؛ كلينى، دارالكتب الاسلاميه، ۱۴۰۷ق.

بحار الأنوار؛ علامه مجلسى، دار إحياء التراث العربى، ۱۴۰۳ق.

عين الحيات؛ علامه مجلسى، انتشارات سرور، ۱۳۹۴ش.

تحف العقول؛ ابن شعبه حرانى، جامعه مدرسين، ۱۴۰۴ق.

إثبات الهداة؛ شيخ حر عاملى، اعلمى، ۱۴۲۵ق.

وسائل الشيعة؛ شيخ حر عاملى، مؤسسه آل البيت عليه السلام، ۱۴۰۹ق.

الاحتجاج؛ علامه طبرسى، نشر مرتضى، ۱۴۰۳ق.

المحاسن؛ برقى، دارالكتب الاسلاميه، ۱۳۷۱ق.

تمة المنتهى؛ محدث قمى، انتشارات دليل ما.

شرح نهج البلاغه؛ ابن ابى الحديد، المكتبة آيت الله المرعشى النجفى.

الصراط المستقيم الى مستحق التقديم؛ عاملى نباطى، المكتبة الحيدرية،

۱۳۸۴ق.

تبصرة العوام في معرفة مقالات الأئام؛ سيد مرتضى رازى، انتشارات اساطير،

۱۳۶۴ش.

الإعتقادات؛ شيخ صدوق، المؤتمر العالمى للشيخ مفيد، ۱۴۱۴ق.

- دیوان منسوب به امیرالمؤمنین (علیه السلام) ترجمه و شرح میبدی، میراث مکتوب، ۱۳۷۶ش.
- دیوان شمس، غزلیات؛ مولوی، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۷ش.
- مثنوی؛ جلال الدین محمد بلخی، تصحیح: محمد استعلامی.
- سماع درویشان در تربت مولانا؛ تفضلی، ۱۳۷۷ش.
- مناقب العارفین؛ افلاکی، شمس الدین محمد، ۱۳۸۵ش.
- تذکره الاولیا؛ عطار، انتشارات زوار، تصحیح محمد استعلامی، ۱۳۶۳ش.
- مولوی نامه؛ مولوی چه می گوید، جلال الدین همایی، نشرهما، ۱۳۸۵ش.
- زندگانی مولانا، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات زوار، ۱۳۶۶ش.
- پله پله تا ملاقات خدا، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، ۱۳۸۴ش.
- زینت المجالس، مجد الدین محمد الحسینی، کتابخانه سنایی، ۱۳۶۲ش.
- صبح الأعشى في صناعة الإنشاء، احمد قلقشندی، دار الکتب العلمیة، بیروت.
- مجالس؛ احمد غزالی، انتشارات دانشگاه تهران.
- مقالات؛ شمس تبریزی، انتشارات خوارزمی.
- مقالات؛ شمس تبریزی، تصحیح محمد علی موحد، انتشارات دانشگاه تهران.
- دیوان شمس تبریزی؛ جلال الدین محمد بلخی، انتشارات جاودان.
- شاهد بازی در ادبیات فارسی؛ سیروس شمیسا.
- کنکاشی در تبار فلسفه یونان؛ سید عابد رضوی.
- تمهیدات؛ عین القضات همدانی، انتشارات منوچهری.
- کلیات عراقی، مصحح: سعید نفیسی، انتشارات سنائی، ۱۳۶۳ش.
- اسرار التوحید في مقامات أبی سعید، محمد بن منور، ناشر: الیاس میرزا، ۱۸۸۹م.
- مجموعه آثار حلاج؛ تهران، انتشارات یاد آوران، ۱۳۷۹ش.
- شرح الإشارات والتنبيهات مع محاکمات؛ خواجه طوسی، نشر البلاغة.

حدیقه الشیعه، انتشارات انصاریان، ۱۳۸۳ش.

لب اللباب؛ سید محمد حسین حسینی تهرانی.

مقالات؛ حسین الهی قمشه‌ای.

گلشن راز؛ شبستری.

اسفار اربعه؛ ملاصدرا، دار احیاء التراث.

مشاعر؛ ملاصدرا، ناشر: کتابخانه طهوری.

فصوص الحکم، ابن عربی، دار احیاء الکتب العربیه، قاهره.

فتوحات؛ ابن عربی، (۴ جلدی) بیروت، دار احیاء التراث العربی.

عین الیقین؛ فیض کاشانی.

بدایه الحکمه؛ محمد حسین طباطبائی، براساس نرم افزار کامپیوتری نور.

نهایه الحکمه؛ محمد حسین طباطبائی، براساس نرم افزار کامپیوتری نور.

اصول فلسفه و روش رئالیسم، مجموعه آثار، مرتضی مطهری، انتشارات صدرا.

ممد الهمم در شرح فصوص الحکم؛ حسن حسن زاده آملی، سازمان چاپ

و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد، ۱۳۹۳ش.

وحدت از دیدگاه عارف و حکیم؛ حسن حسن زاده آملی.

انه الحق؛ حسن حسن زاده آملی.

المنتظم فی تواریخ الملوک والامم؛ دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۲ق.

القصاص والمذکرین؛ ابن جوزی، دار الکتب العلمیه.

تحفة الاختیار؛ ملا محمد طاهر قمی. مدرسه الامام امیرالمؤمنین، ۱۳۶۹.

معرفة الله تعالى بالله لابالاهام الفلسفية والعرفانية؛ حسن میلانی، اعتقادما.

فرا تراز عرفان؛ حسن میلانی، انتشارات اعتقادما، ۱۳۹۵ش.

سراب عرفان؛ حسن میلانی، انتشارات اعتقادما، ۱۳۹۵ش.